

چادر زنان است .

- ۴۳۱ - **مادر مادر** : یعنی مادر بزرگه و در اینجا مجازاً بمعنی پیرزن است .
 معنی شعر چنین است : چه بسیار قامت که از زیر چادر خوش و زیبا مینماید ولی چون چادر باز کنی صاحب چادر را پیرزنی میبینی .
 مقصود این است که همیشه باطن، موافق ظاهر نیست و بسا است که ظاهر، بسیار فریبنده باشد و باطن، بسی ناپاک .

(۴۲)

اگر شبها همه قدر بودی، شب قدر، بیقدر بودی.

- ۴۳۲ - **شب قدر** : (لیلۃ القدر) که در قرآن مجید مذکور است، در ماه مبارک رمضان هشتمین ماه قمری واقع است و بنا بر مفاد آیه قدر، قرآن کریم در آن شب بر پیغمبر اکرم نازل شد و این شب را ارزش بسیار است و بموجب سوره قدر، فرشتگان و روح در این شب با اذن پروردگار نازل میشوند و تا طلوع صبح آن شب از هر حادثه، سلامت حاصل است. بنا بر آیه قرآنی و احادیث و اخبار، هر امر محکمی در آن شب مقدر میگردد یا ارزش یابی میشود. چون لیلۃ القدر شب تعیین مقدرات طبیعی (و شاید اجتماعی و فردی) باشد از این جهت علاوه بر ارزش لاهوتی خود، در پیش مردم هم ارزنده است. بابلیان هم بچنین شبی قائل بوده اند. ایرانیان قدیم هم به هفته ای که قسمتی از روزهای آن در آخر سال کهنه و قسمت دیگر آن در اول سال نو واقع میشد زیاد اهمیت میدادند و میگفتند : روح (فرهوشی) از آسمان می آید و در خانوادها ساکن میشود . بهر حال در میان ملل مسلمان، شب قدر در ماه رمضان مشخص نیست. مراد شیخ از عبارت حکیمانه این است که اگر همه چیزها مساوی باشد و فضیلت و امتیاز به برخی افراد اختصاص نیابد، خود فضیلت و امتیاز بی ارزش میشود .

۴۳۳ - **گر سنگ همه لعل بدخشان بودی...**

بیت بر وزن شماره ن با قافیه مردف مردف .

- ۴۳۴ - **بدخشان یا بدخش** : نام ناحیه ای است میان حراسان و هندوستان که فعلاً جزء افغانستان است و اهل آن معروف است. گویا بدخشان را بلخش هم میگفته اند و لفظ (balais) در فرانسه و لفظ (balas) در انگلیسی که بمعنی لعل است از نام ناحیه بدخش گویا مأخوذ باشد .

۴۳۵ - **لعل** : معرب «لال» است و نوعی باقوت سرخ میباشد و در لاتین دوره وسطی

«Balasus» نامیده میشده است .

(۴۳)

نه هر که بصورت نیکوست سیرت زیبا در اوست.

۴۳۶ - **کار اندرون دارد نه پوست :**

این جمله، دلیل سخن پیشین را بیان میکند و باز مینماید که عامل هر عملی مغز است و هر چه تعبیه کنند قسمتهای مؤثر و کاری آنرا در درون آن قرار میدهند. پوست، تنها پوشش است برای حفظ اندرون و بسا هست که جهت فریبندگی، پوست یا پوسته چیزی را زیبا کنند از این روی نباید بظاهر کارها یا چیزها فریفته شد و همیشه ظاهر و باطن باهم هماهنگی

ندارند. (۵) این سخن درست مخالف مثل عربی است که میگردند: **الظَّاهِرُ عُنْوَانُ الْبَاطِنِ**

جمع این دو سخن بدین نحو تواند بود که ظاهر طبیعی و غیرتصنعی را نشانه باطن بدانیم .

۲۳۷ - توان شناخت بیکروز در، شمایل مرد . . .

قطعه پروزن شماره ۱۲ باقافیه مردف .

۲۳۸ - بیکروز در: یعنی در ظرف بیکروز .

(۱۰) ۲۳۹ - شمایل : جمع شمیله است و در فارسی فقط بصورت جمع می آید و معنی آن قیافه

و وضع و ظاهر و صورت و طلعت است اما در عربی معنی خصال از آن اراده میشود .

۲۴۰ - پایگاه علوم : یعنی مقام علمی .

مفاد بیت این است که درجه خردمند ، و مقدار دانش اشخاص را زود میتوان دریافت

اما چنین نیست که هر عالم و خردمند ، پاکدل و پاکیزه رای باشد و سالها لازم است تا باطن

(۱۵) اشخاص شناخته شود .

(۲۲)

هر که با بزرگان ستیزد خون خود بریزد

۲۴۱ - خویشتن را بزرگ می بینی . . .

قطعه پروزن شماره ۱ با قافیه مردف .

(۲۰) ۲۴۲ - لوج : بمعنی دو بین است که بعربی احوال گویند و مؤنث آن حواء و جمع

آن حول است . در لاتین (Luscus) و در فرانسه (Louche) نامیده میشود. در فارسی

چنین شخصی را کاج گفته اند ولی این لفظ فعلا تغییر صورت داده و در زبان عامیانه قیج

تلفظ میشود .

۲۴۳ - سر بازی کردن : با قوج ، همشاخ شدن .

(۲۵) ۲۴۴ - قوج : بمعنی گوسفند شاخدار است و معرب آن کبش میباشد .

در بیت اول، سعدی شخص خود پسند را به احوال مانند کرده است به این معنی که خود

پسند علاوه بر شخصیت واقعی خویش، شخصیت بالاتری برای خود قائل است و از این جهت

مانند شخص دو بین است که يك چیز را دو چیز می بیند . چون لوج و احوال را چپ نیز

میگویند، آوردن لفظ راست در مصراع دوم ایهام تناسبی دارد. مفاد بیت دوم این است که اگر

کسی بخواهد با قوج شاخدار بازی کند و به او کله زند پیشانیش درهم خواهد شکست. زیرا

قوچ، با شاخ، مسلح است و آدمی دارای شاخ نیست. همچنین ستیزه کردن با بزگان، همانند جنگ شخص بی سلاح با فرد مسلح است.

(۴۵)

پنجه باشیر و مشت بر شمشیر زدن کار خردمندان نیست.

- (۵) ۲۴۵ - شمشیر : مأخوذ از پهلوی است ولی برهان قاطع آنرا لفظ مرکب از شم بمعنى رم و شیر، حیوان درنده پنداشته است .
تفسیر این کلام شیخ از منوچهری دامغانی :
اپله آن گرگی که او نخچیر باشیر افکند احق آن صوه که او پرواز با عنقا کند.
از شاطره عباس :

- (۱۰) بر سر مژگان یار من مزن انگشت کادم عاقل به نیشتر نزند مشت
۲۴۶ - جنگ وزور آوری مکن با مست ...
بیت بر وزن شماره ۱ با قافیه مقید .

- (۱۵) ۲۴۷ - سر پنجه : مراد از سر پنجه در اینجا، صاحب سر پنجه است یا آنکه مجازاً برای سر پنجه، تشخصی منظور شده به این معنی که در مقابل سر پنجه زور آور، بهتر آن است که دست در بقل باشیم و خاموشی گزینیم و اظهار تسلیم کنیم .
بنا بر این، ترکیب مصراع دوم چنین میشود: دست، مسند الیه، در بقل و پیش سر پنجه، متمم . به ، بمعنی بهتر، مسند حمله میباشد و منضال الیه که جنگ آوری و پنجه افکنی باشد حذف شده است .

(۴۶)

- (۲۰) ضعیفی که باقوی دلاوری کند . . .

۲۴۸ - یار دشمن : مضاف و مضاف الیه است و دو اسم متضاد بهم اضافه شده .
ضعیفی که باقوی خصومت کند از آن جهت در هلاک خود مددکار دشمن است که خود را در دسترس خصم قرار داده است .

- (۲۵) ۲۴۹ - سایه پرورده را چه طاقت آن . . .
قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مردف .

مراد از سایه پرورده، شخص متنعم است . کسانی را که در گرمای آفتاب به کشت و کار اشتغال نمیورزند و در خانه یا کاخ خود می نشینند مجازاً سایه پرورده یعنی پرورش یافته در سایه مینامند .

۲۵۰ - سست بازو بجهل میفکنند . . . : این بیت ، گرچه جمله خبری است لکن در مقام انشاء و بیان نصیحت است و مراد این است که شخص سست بازو نباید با مرد آهنین

چنگال پنجه درافکند و اگر چنین کند کاری جاهلانه کرده است . ممکن است جمله بخالت خبیری باقی باشد و سعدی از نادانی این قبیل مردم آکهی دهد . اما مراد شیخ اجل از این نوع نصایح، دستورادامهٔ حالت ضعف نیست بلکه مقصودش آن است که یا ما باید بازوی خود را آهنین کنیم و آنگاه به میدان مبارزه رویم یا چنگال آهنین را با تدبیر یا بوسیلهٔ دیگران اردشمن بگیریم آنگاه در برابر او قیام کنیم .

(۴۷)

هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد .

۲۵۱ - چون نیاید نصیحتت در گوش

بیت برون شماره ۱ باقافیه مردف .

۲۵۲ - نصیحتت : «ت» در نصیحتت، ضمیر متصل و مضاف الیه است برای در گوش و «ت» در مصراع دوم مفعول بیواسطه است برای سرزنش کنند .

۲۵۳ - سرزنش کنند : مسند است برای لفظی محذوف از قبیل مردم یا قوم یا خردمندان ، در حقیقت، این گونه ترکیب حانشین فعل مجهول است .

۲۵۴ - خموش : یعنی خاموش باش . در همهٔ زبانها معمول است که در اوامر و دستورهای عمومی، فعل را حذف میکنند چنانکه در زبان فرانسه بجای دقت کنید میگویند: Attention و در زبان فارسی بجای ساکت باش میگویند: ساکت . مخصوصاً اینگونه اختصار در مورد دستور خاموشی معمول بیشتر زبانها است .

(۴۸)

بی هنران هنرمندان را نتوانند دیدن .

۲۵۵ - دیدن : مراد از دیدن در اینجا دیدن عزت و مقام هنرمند است .

۲۵۶ - سگان بازاری . سگان ولگرد .

۲۵۷ - سگ صید : سگ شکاری مراد این است که همچنانکه سگان ولگرد چون سگ شکار بینند فقط غوغا و سروصدا راه می‌اندازند و حرأت پیش آمدن ندارند ، بی هنران هم از دور در مقام آزار هنرمندانند و به غیبت و عیبجویی آنان متوسل میشوند .

۲۵۸ - مشغله بر آوردن : بمعنی های وهو کردن است که مایهٔ اشتعال و تماشا برای دیگران شود .

۲۵۹ - نیارند : نمیتوانند .

۳۶۰ - غیبتش : ضمیر «ش» در غیبتش، جزء مضاف الیه برای غیبت و حه مضاف الیه برای پوستین باشد، راجع است به هنرمند . در برخی از نسخه‌ها «به حبش» ضبط شده در این صورت «ش» اگر مضاف الیه حبش باشد راجع است به بی هنر یعنی بی هنر بواسطهٔ ناپاکی خود در مقام

آزار هنرمند برمی آید و اگر دشمن، مضاف‌الیه پوس‌تین باشد به هنرمند راجع می‌شود.

۴۶۱ - کند هر آینه غیبت حسود کوتاه دست ..

فرد بروزن شماره ۱۲

۴۶۲ - غیبت: بروزن سبوت . اسم مصدر از اغتیاب بمعنی بدگویی در پشت سر -

(۵) کسی است .

۴۶۳ - کوتاه دست : عاجز و ناتوان .

۴۶۴ - گنگ : لال . از ریشه پهلوی gung . مصراع دوم برای بیان علت است .

مراد این است که از حسود عاجز، تنها غیبت و بدگویی ساخته است زیرا چون بی هنر است فصاحتی ندارد و زبانش از گفتگو لال است .

(۱۰)

(۴۹)

اگر جور شکم نیستی هیچ مرغ در دام صیاد نیوفتادی .

۴۶۵ - جور : مراد از جور در اینجا درخواست مصراغه است .

۴۶۶ - نیستی : بصورت وجه شرطی است و در بعضی نسخه‌ها بجای آن ، نبودی

آمده اما چون این شرط بر فعلیت دلالت دارد ، « نیستی » درست تر می‌نماید .

(۱۵) مراد از قسمت آخر این عبارت آن است که اگر ما حرص و طمع نداشته باشیم دیگران در

مقام تطمیع ما بر نمی‌آیند .

۴۶۷ - شکم بند دست است و زنجیر پای

بیت بروزن شماره ۳ با قافیه مردف .

۴۶۸ - بند دست بودن شکم : مانع شدن آن از احسان و پیشقدمی در کارهای خیر است .

(۲۰) ۴۶۹ - زنجیر پای بودن شکم : مانع شدن آن از سیر و سیاحت این جهانی یا از

عروج به عالم ملکوت است .

۴۷۰ - شکم بنده ، نادر پرستد خدای : در این مصراع ، سعدی پرستنده شکم

را بسکلی از پرستش خدا منصرف ندانسته است و بندگی شکم را موجب کم شدن عبادت حق شناخته .

(۲۵) کمتر : ممکن است در معنی نادر بکار رفته باشد و در این صورت معنی آن میشود که

بندرت بنده شکم ، حد ابر است بر می‌آید . شاید « کمتر » در معنی هیچ استعمال شده باشد .

(۵۰)

حکیمان دیر دیر خورند و عابدان نیم سیر .

۴۷۱ - دیر دیر ، قید مرکب زمان است ، اینگونه قیدهایی مرکب که از تکرار يك

لفظ درست میشود در زبان فارسی بسیار است از قبیل : اندك اندك - گاه گاه - کم کم .

۲۷۲ - رمق : بمعنی یقیه زندگی است و مراد از (سدرمق) نگاه داشتن و حفظ جان است. (رمق در عربی بمعنی گله گوسفند هم آمده و آن ، معدب رمه است) .

۲۷۳ - طبق : ظرفی است وسیع یا دیواره کوتاه که ظرفهای دیگر بر آن نهند. مراد از طبق در اینجا خوان و سفره است .

(۵) قلندر: ریشه اش بدرستی معلوم نیست. بعضی پنداشته اند که مأخوذ است از لفظ فارسی

کلندر بمعنی چوب ناتراشیده و ناهموار. برخی قلندر را مأخوذ از کلانتر دانسته اند ولی

بسیار احتمال دارد که ریشه قلندر گردنده باشد چه خوی اینگونه مردم ، گردش در شهرها

و رفتن به این دروآن در بوده است و quemander در فرانسه مأخوذ از ریشه لاتین بمعنی

گدایی کردن است و این لفظ با قلندر قرابت لفظی و معنوی دارد ضمناً تأسیس سلسله قلندریه

و بعضی در اندلس دانسته اند . سندی در اینجا از لفظ قلندر، معنی غیر از درویش میخواهد و

در نظر وی قلندر مردی است بهیشت درویشان که با گدایی و فریبکاری کسب همیشه کند و حتی

در خوردن غذا رندی بکار میبرد . قلندریه یکی از سلسله های صوفیه است .

صاحب برهان قاطع درباره قلندر چنین گوید :

«قلندر بر وزن سمندر، عبارت از ذاتی است که از نقوش و اشکال عادی و آمال بی سعادت

مجرد و با صفا گشته باشد و بحر تبه روح ترقی کرده و از قیود و تکلفات رسمی و تعریفات سعی

دامن وجود خود را از همه درچیده و از همه دست کشیده . به دل و جان از همه بریده و طالب

جمال و جلال حق شده و بدان حضرت رسیده و اگر ذره ای به کونین و اهل آن میلی داشته

باشد از اهل فروراست نه قلندر . فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آن است که قلندر تجرید

و تغرید بکمال دارد و در تخریب عادات و عبادات کوشد . ملامتی آنرا گویند که کتم عبارت

از غیر کند و اظهار هیچ خیر و خوبی نکند و هیچ شر و بدی را نپوشد . صوفی آن است که

اصلاً دل او به خلق مشغول نشود و التفات به رد و قبول ایشان نکند . مرتبه صوفی از هر دو

بلندتر است زیرا که ایشان با وجود تغرید و تجرید ، مطیع و پیرو پیغمبرانند و قدم بر قدم

ایشان مینهند. بنظر میرسد که صاحب برهان قاطع به پیروان سلسله قلندریه توجهی داشته است.

لفظ قلندر را عربها تریب کرده اند و در ندر، بر وزن غضنفر گویند ، شیخ اجل در این

لطیفه، مردمان را از جهت درجه علاقه به غذا به طبقاتی منقسم کرده است و حکمت را در آن

دانسته که میان غذاها فاصله باشد ولی اهل عبادت نیم سیر از حیوان برخیزند و پارسایان به

آن اندازه غذا اکتفا کنند که لازمه حفظ حیات باشد . اما پیران تا آنجا که خسته نشوند

میخورند و حیوانات تا آن حد که دسترس به حوراک داشته باشند از خوردن باز نمی ایستند .

بدتر از همه، قلندران هستند که نه نسبت به خود انصاف دارند و نه نسبت بدیگران ، چیزی

برای دیگران نمی گذارند و برای خود هم جای نفس نگاه نمیدارند .

۴۷۴ - اسپر بند شکم را دوشب نگبرد خواب

فرد یروزن شماره ۱۲

۴۷۵ - شبی ز معدة خالی، شبی ز پر خوردن : در بعضی از نسخه‌ها چنین ضبط

است: شبی ز معدة سنگی، شبی زدلتنگی .

- (۵) بنابراین ضبط، سنگی بمعنی سنگین است و مراد از دلتنگی، غمۀ نیافتن یا کم یافتن غذا است .

(۵۱)

مشورت با زنان تباه است و سخاوت با مفسدان گناه .

۴۷۶ - مشورت با زنان . . . اشاره است به گفتار منسوب به حضرت علی :

(۱۰) اِيَّاكَ وَمُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَىٰ فَنِي وَعِزْمَهُنَّ إِلَىٰ وَهْنٍ

ترجمه: زنها را از مشورت با زنان زیر افکار ایشان تلون می‌پذیرد و عزیمتشان سستی می‌گیرد.

اگر نسبت این سخن به حضرت علی درست باشد، دلیل آن، ناتوانی عقل و ضعف اراده

اکثریت زنان آن زمان بوده است و هر زمان که تحولات اجتماعی، این نقیصه را بردارد،

اجتناب از مشورت با زنان، دیگر ضرورت اجتماعی نخواهد داشت. بموجب گفتار دیگری :

(۱۵) شاوروهن و مخالفوهن مشورت با زنان ولو با نظر آنان مخالفت شود لازم شناخته شده است.

۴۷۷ - سخاوت با مفسدان گناه : یعنی بخشش کردن با کسانی که قدرمال نمیدانند

و آن را در راه فساد بکار می‌برند گناه محسوب میشود زیرا چنین سخاوتی، مقدمۀ گناه است .

۴۷۸ - ترحم بر پلنگ تیز دندان ...

بیت یروزن شماره ۷ باقافیه مردف .

(۲۰) این بیت سعدی ناظر به لزوم حفظ نظم عمومی است و در نظر وی ترحم و بخشش تا

آنجا جایز است که به طبقات یا افراد اجتماع لطمه‌ای وارد نیارد و موجب گستاخی قوی‌دستان

نشود .

(۵۲)

هر که را دشمن پیش است اگر نکشد دشمن خویش است

(۲۵) ۴۷۹ - هر که را دشمن ... اشاره است به حدیث نبوی: «اقتلوا المؤمنین قبل ان یؤذی»

یعنی: مؤذی را پیش از آنکه آزار رساند بکشید . البته این نصیحت در مواردی ضرورت

دارد که مشمول قاعده نظم عمومی یا روابط کشورها باشد .

۴۸۰ - سنگ در دست و هارس بر سنگ ...

بیت یروزن شماره ۱ باقافیه مقید . - مفاد بیت این است که هر گاه دشمنی در دسترس

باشد و وسیله دفع آنها فراهم آید درنگ کردن و قیاس و سنجش بکار بردن خیره رایی و خلاف عقل است .

۳۸۱- و گروهی بخلاف این مصلحت دیده اند...

در این قسمت سعدی نظری مخالف نظر اول بنتل از گروهی حکایت میکند و بر این نظر (۵۱) دلیل می آورد و میگوید : تعجیل در کشتن اسیران جایز نیست زیرا اگر کشته نشوند همچنان اختیار باقی است چه ممکن است در باب آمان تحقیق شود و اگر کشتن مصلحت باشد به آن اقدام نمایند. لکن اگر اسیر کشته شود و پس از آن معلوم گردد که کشتن وی برخلاف مصلحت یا بدون استحقاق بوده، دیگر جز پشیمانی سودی ندارد و تدارک و جبران چنین کار ناسخته ممکن نیست .

۳۸۲- نیک سهل است زنده بیجان کرد ... (۱۰)

مثنوی بر وزن شماره ۱

نیک سهل است : یعنی بسیار آسان است .

۳۸۳- شرط عقل است : مسند است برای صیرتیراننداز و مراد از این مصراع آن است که دقت و تأمل تیراننداز برای تشخیص هدف، شرط عقل است. چه اگر تیر به هدف اصلی اصابت نکند و فی المثل بجای آنکه به شکار بخورد در سینه آدمی جای گیرد، موجب قتل خطئی خواهد شد . (۱۵)

(۵۳)

حکیمی که با جهال در افتد . . .

۳۸۴- حکیمی که با جهال ... در این حکمت : سعدی را دو نصیحت است :

یکی آنکه دانشمند نباید با نادان ستیزه کند یا با آنان صمیمانه پیامیزد و اگر چنین کند نباید ازیاران نادان خود توقع عزت و احترام داشته باشد چه جاهلان معاشران خود را هم سطح خویش می پندارند و به علوه قام دانشمند و قدر و حرمت دانش پی نبرده اند. اگر قدر دانش میدانستند در جهل خود باقی نمی ماندند . نصیحت دیگر آنکه ممکن است جاهل با زبان آوری و بیشرمی بردانا چیره شود اما در واقع در اینحالت دانا مغلوب نیست بلکه حاضران بواسطه نداشتن تعمق نتوانسته اند سخن دانا را دریابند . چنین حالتی را سعدی به شکستن گوهر (۲۵) بوسیله سنگ تشبیه کرده است و تشبیهی بسیار بجا است زیرا سنگی که گوهر می شکند اگر چه از ارزش گوهر در نظر مردم میکاهد خود دارای ارزشی نمیشود .

۳۸۵- نه عجب گر فرود نفس ...

بیت بر وزن شماره ۱ با قافیه موصول .

۳۸۶- عند لیبی : بدل است از ضمیر «ش» در «نفسش» و چنانکه «-ی» بینیم عود ضمیر

برمتأخر شده و اینگونه ترکیب در زبان عربی جایز نیست اما در زبان فارسی گاهی بکار رفته است .

- ۴۸۷ - غراب هم قفسش . جملهٔ وصفی است با حذف رابط و بیان حالت میکنند . مفاد شعر چنین است : اگر نفس عندلیب که بازاغ همقفس شده بر نیاید و از آواز فرو ماند عجب نیست . زیرا معاشرت با غیر هم جنس همهٔ احساسات عالیه و صفات فاضله را از میان میبرد . (۵)
- ۴۸۸ - گر هنرمندی از او باش جفایی بیند . . .
قطعه برون شماره ۱۵ با قافیهٔ مطلق مردف .
- ۴۸۹ - او باش : راجع بد او باش گفتگو شده است .
- ۴۹۰ - تا : در اینجا در معنی توقع و انتظار بکار رفته .
- ۴۹۱ - درهم نشدن : یعنی خشمگین و آزرده نشدن است . (۱۰)
- ۴۹۲ - بد گوهر : در اینجا بمعنی بدسرشت است .
- ۴۹۳ - زر کم نشود : یعنی بهای طلا کم نمیشود .

(۵۴)

خردمندی را که در زمرهٔ او باش سخن بیند

- ۴۹۴ - سخن بیند : یعنی زبان بیند . در بعضی نسخه‌ها «سخن بیند» آمده و بنا بر آن ضبط، مراد، رونق نیافتن و تأثیر نکردن سخن است . (۱۵)
- ۴۹۵ - دهل : طبل بزرگی است دارای آواز بلند .
مراد سعدی این است که همچنانکه آواز بر بطن در مقابل آواز دهل منلوب است و گند سیربوی عبیر را شکست میدهد، افراد خردمند هم غالباً منلوب بیخردان میشوند و از سخن خردمندان در ایشان اثری باقی نمی‌ماند بلکه خردمندان در پیش ایشان زبان فرومی‌بندند . (۲۰)
- ۴۹۶ - بلند آواز نادان گردن افراخت
مثنوی برون شماره ۲
- مفاد بیت اول چنین است: نادان با آواز بلند و ادعای بسیار، گردن میکشد و مدعی آن میشود که با پیشرمی دانا را منلوب و منکوب ساخته است . در بیت دوم، سعدی برای رفع شگفتی و نفی استبعاد از این معنی تمثیل می‌آورد و میگوید: این چنین امری غریب نیست و افراد نادان به طبل جنگ میمانند که بانگ آن بر آهنگ حجاز که لحنی شیرین از الحان موسیقی است غالب می‌آید . (۲۵)
- ۴۹۷ - غازی اسم فاعل عربی از مصدر غرا بمعنی جنگجو .

(۵۵)

گوهر اگر در خلاب افتد همان نفیس است

- ۴۹۸ - خلاب : مرکب از «خل» و «آب» خل، گل ولای بهم آویخته است و شاید مخفف

«خوره» باشد که لجن جوی و حوض و مانند آن است .

۴۹۹ - نفیس : بمعنی گرانبها و خسیس بمعنی پست، باهم موازنه و سجع و تضاد دارند . مصدر نفیس ، نفاست و مصدر خسیس ، خساست و خست است .

(۵۶)

استعداد بی تربیت دریغ است ...

(۵)

۳۰۰ - استعداد : بمعنی آمادگی و دارا بودن هوش و قابلیت کمال .

۳۰۱ - مستعد : اسم فاعل از استعداد بمعنی دارنده استعداد .

۳۰۲ - علوی : بکسر اول و سکون دوم منسوب به علو ؛ بالایی ، از عالم بالا .

مراد سعدی از این سخنان آنکه ذات و استعداد های هر چیزی ملاک ارزش آن است

و نسبت و نسب مورد اعتبار نیست بلکه هنر و خاصیت و فایده هر چیز ، عناصر تشکیل دهنده ارزش

آن چیز است . چنانکه خاکستر چون حود هنری ندارد با آنکه از آتش است با خاک برابری

دارد و ارزش شکر بواسطه نی آن نیست بلکه بواسطه خاصیت شیرینی است که در او است . از

جانب دیگر سعدی میخواهد که استعداد و تربیت باهم توأم شوند و هر یک از این دورا جدای

از دیگری مفید نمیدانند زیرا صاحب استعداد اگر تربیت نگیرد منحرف میشود و موجبات

تأسف جامعه را فراهم می آورد و هم چنین اگر در پرورش شخص بی استعداد سعی بکار رود

بهدر خواهد رفت . شیخ اجل بعنوان تمثیل گوهر را که در خلاب افتد باغبان راه که بر آسمان

رود مقایسه میکند و اولی را که نفاست ذاتی دارد نفیس میشناسد و دومی را بواسطه پستی و

خواری ذاتی که در او است پست و خسیس میشمارد . با این تمثیل سعدی میخواهد مقامات

دنیوی را بهیچ شمارد و ملکات فاضله را موجب کمال و سر بلندی معرفی کند .

در قدیم معتقد بوده اند که در زیر فلک قمر چهار کره بنحویت داخل قرار دارد . اول : کره

آتش که محیط بر هوا است . دوم : کره هوا که محیط بر آب است سوم : کره آب که بر زمین احاطه

دارد . چهارم : کره خاک که محیط بر سه کره دیگر است ، بنا بر این ، آتش که آن را تاثیر و اثر

مینامند در مرفلک قمر واقع است از این رو علوی است و طبع حقیف و گرم و رخشنده دارد .

خاک ، در مقابل آتش دارای گوهر سفلی است و طبع آن خشک و سرد است .

۳۰۳ - چو کنعان را طبیعت بی هنر بود ...

(۲۵)

مثنوی برون شماره ۷

کنعان ؛ بموجب نظر مفسرین قرآن ، پسر نوح است که به نوح نافرمانی کرد و به کشتی

بر نیامد و غرق شد . در تورات ، کنعان پسر چهارم «حام بن نوح» است . از ذریه کنعان قبایلی

باقی ماندند که در اراضی غربی اردن مسکن گزیدند و آن سرزمین بنام سرزمین کنعان

شناخته شد . ولی قبایل کنعان و سرزمین آنان ملعون بود تا آنکه «بوشع» جانشین موسای

- کلیم آنرا گشود و از آن زمان ، ارض مقدس نامیده شد. یوسف را بمناسبت مولدش «یوسف کنعان» نامیده‌اند. مراد سعدی این است که سرزمین کنعان با وجود آنکه یوسف بوی منتسب بود، چون در طبیعت زمین هنر و استعدادی وجود نداشت از انقباض یوسف بهره ای نبرد و لمن و نفرین از آن و قبایل ساکن آن برداشت نشد و اولاد یوسف کنعان که پیغمبر زاده بودند بر قدر آن نیفزودند. ممکن است در اینجا از کنعان، فرزند یا فرزندزاده نوح مراد باشد که پیغمبر زادگی بر قدر وی نیفزود و بر اثر نافرمانی که کرد ملعون شد و بهلاک رسید.

- ۳۰۴ - هنر بنمای اگر داری نه گوهر ...** در این بیت سعدی شیرازی به اهمیت هنر و استعداد توجه میکند و «گوهر» یعنی اصل و نسب را اهمیت نمی‌دهد و معتقد است که ازدودمانی است بسا است شخص یا اشخاصی مستعد بر آیند و با کمال و هنرمند شوند. چنانکه گل از خار برآمده و حضرت ابراهیم خلیل صاحب آیین توحید از آزر بت تراش بوجود آمده است. (۱۰)

- ۳۰۵ - آزر :** در قرآن مجید نام پدر ابراهیم است لکن در تورات، نام پدر ابراهیم «طارح» ضبط شده و چون بنا بر مشهور میبایست پیغمبران از نسل مشرکان نباشند عده‌ای معتقد شده‌اند که «آزر» عمو و مربی ابراهیم بوده است و مجازاً عنوان پدری بر او اطلاق گردیده (رجوع شود به اعلام قرآن مقاله آزر و مقاله ابراهیم). در هر حال بموجب آیه قرآنی:

- يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ** ، تاثیر کامل نسب، پذیرفتنی (۱۵) نمی‌نماید.

۳۰۶ - اگر هست مرد از هنر بهره ور ...

بیت برون شماره ۳ با قافیه مطلق .

مراد این است که تنها هنرمرد، گواه لیاقت او است .

(۲۰)

(۵۷)

مشك آن است که خود بیوید نه آنکه عطار بگوید ...

۳۰۷ - طبله: در عربی بمعنی طبل کوچک است و در فارسی بمعنی جعبه یا چیزی مانند آن است که در آن مواد مطر به نگاه میدارند.

۳۰۸ - هنر نمای: صفت مرکب فاعلی مرخم بمعنی هنر نماینده. در اینجا هنر بمعنی

(۲۵)

کمال و خوبی است.

مراد از این کلمه حکیمانانه آنکه : دانا خود را با خرد خویش معرفی میکند چنانکه بوی خوش در کلبه عطار از وجود عطر خبر میدهد اما نادان مانند طبل جنگ است تنها ادعا دارد ولی نهاد او خالی از دانش است .

۳۰۹ - عالم اندر میانه جبهال ...

قطعه برون شماره ۱ با قافیه مردف موصول.

۳۱۰- صدیقان : جمع صدیق؛ صیغه مبالغه بمعنی بسیار راستگو و پیروان خاص-
الخاص مانی را هم نزدیک به این لفظ نامی داده اند.

۳۱۱- شاهد: زیباروی.

۳۱۲- مصحف: بضم اول و فتح ثانی بمعنی قرآن، جمع آن مصاحف.

۳۱۳- زندیقان: جمع زندیق. زندیق در اصل «زندیک» بوده منسوب به زند. زند (۵)

تفسیر پهلوی اوستا است. بذا در این بر حسب لفظ، زندیقان پیروان زند هستند لکن مسلمین این عنوان را بر نام مسلمانان مشرک و بیشتر بر پیروان مانی اطلاق کرده اند و بتدریج معادل مانی دین شده است جمع آن زنادقه و مصدر آن زندقه است. در اوایل خلافت عباسیان کسانی بسیار به زندقه متهم شدند و بقتل رسیدند.

مراد سعدی از این قطعه آن است که جاهلان از دانا بهره ای نمی برند چنانکه (۱۰)
کوران از منظر زیبارویان طرفی نمی بندند و زندیقان بیدین از قرآن مجید فایده ای
بر نمی دارند.

(۵۸)

دوستی را که بعمری فراچنگ آرند شاید که بیکدم بیازارند.

۳۱۴- دوستی را که... : عبارت مسجوع است. قون بعمری با قید بیکدم، شبه (۱۰)
تضاد دارد.

«یاء» در دوستی «یاء» نکره است.

۳۱۵- فراچنگ آوردن : بدست آوردن و در اینجا در معنی استعاری بکار رفته و
دوست به طعمه لذیذ همانند شده است.

۳۱۶- سنگی به چند سال شود لعل پاره ای... (۲۰)

فرد برون شماره ۱۹ با قافیه مقید.

حکمای قدیم معتقد بودند که احجار بر اثر نور خورشید به سنگهای قیمتی بدل میشود و
این تبدیل با مرور زمان انجام میگیرد. در این بیت، سعدی، دوست را به لعل پاره تشبیه کرده
یعنی همچنانکه لعل پاره ای با گذشتن چندین سال حاصل میشود، دوست هم با صرف وقت
بسیار، بدست می آید. پس نباید خاطر او را آزرده شکستن لعل پاره با سنگ نشانه بیخردی
است. (راجع به لعل پیش از این گفتگوشد). (۲۰)

(۵۹)

عقل در دست نفس چنان گرفتار است که مرد عاجز در دست زن گریز.

۳۱۷- گریز : برون هر مز بمعنی مکار و زیرک و دانا و دایر است و در اینجا بمعنی مکار
آوردته.

گر بزی: بمعنی دلپری است. معرب آن جر بزه است و در زبان عادی، جر بزه را در معنی ظرفیت و استعداد بکار میبریم که بر حسب تلفظ عربی، باید بفتح اول و سوم بر وزن «وسوسه» باشد. مراد سعدی این است که نفس یعنی شهوت و غضب، نباید بر عقل، حکومت کند و حکومت نفس بر عقل نهایت ناتوانی است.

(۵) ۳۱۸- در خرمی بر سرایی بیند...

بیت بر وزن شماره ۳ با قافیه مقید .

۳۱۹- که بانگ زن از وی بر آید بلند: جمله وصفی است برای «سرای».

«بلند» قید است برای «بر آید» و «وی» ضمیر است راجع به «سرای».

مراد بیت این است که اگر بانوی خانه در شتخوی و اهل نزاع و جنجال باشد، در

(۱۰) خانه او خرمی و خوشبختی وجود ندارد .

(۶۰)

رای بی قوت مکر و فسون است...

۳۲۰- رای بی قوت...: سعدی جمع بودن عقل و قوت را برای توفیق افراد و

جوامع لازم میداند و جدایی آنها را از یکدیگر، مایه فساد میشناسد. در این عبارت، مقایسه بکار

(۱۵) رفته و «مکر و فسون» در برابر «جهل و جنون» قرار گرفته و با آوردن این الفاظ، صنعت موازنه و سجع بکار رفته است.

مراد این است که اگر شخص، فکری تازه داشته باشد و نتواند آن فکر را عملی سازد

منحرف میشود و در مقام مکر و فریب برمی آید. همچنین در مقابل، کسی که دارای قدرت و زور،

لکن فاقد فکر و اندیشه باشد از قدرت خود بر ضرر خویش و اجتماع سوء استفاده میکند از این رو

(۲۰) رفتار از روی نادانی بلکه ناشی از جنون و دیوانگی است .

۳۲۱- فسون: وافسون کلمه یا کلمه‌هایی است که با خواندن یا نوشتن آن، مار یا

حیوان مضر دیگری را تحت تسلط خویش می‌آورند ریشه آن فسایدن است و ریشه اول آن

Sa میباشد. ناسر خسرو گوید:

مار فسا گر چه فسونگر بود کشته شود عاقبت امار خویش

(۲۵) فسون مجازاً بمعنی نیرنگ هم آمده و در اینجا همان معنی مجازاً داده شده.

۳۲۲- تمیز باید و تدبیر و عقل و انگه ملک...

فرد بر وزن شماره ۱۲

۳۲۳- که ملک و دولت نادان سلاح جنگ خداست: مفاد مصراع آنکه:

نادان اگر قدرت و دولتی یابد از قدرت خود در راه ستمگاری استفاده میکند و ستمگری، جنگ

با خداست.

این فرد اشاره دارد به قسمتی از نامه حضرت علی به مالک اشتر:

وَمَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللَّهِ كَانَ لِهُ حَرْبًا حَنِيًّا يَنْزِعَ وَيَتَوَبَ

ترجمه: کسی که به بندگان خدا ستم کند با خدا در حنک است.

(۶۱)

(۵) رندی که بخورد و بدهد به از عابدی که روزه بدارد و بنهد...

۳۲۴- رندی که...: مراد این است که بخشش و سخا هر چند از رندی بی پروا سرزند، بهتر است از امساک و بخل عابد که مال بیندوزد، زیرا عابدی که مال اندوزد گذشته از آنکه سبب حرمان دیگران از آن مال شده است، با مال اندوزی، عدم توکل و نداشتن اعتماد خود را به خدا نمودار ساخته است.

(۶۲)

(۱۰)

هر که ترك شهوات از بهر قبول خلق داده است...

۳۲۵- هر که ترك شهوات...: مفاد این بیان آن که، در گذشتن از شهواتها نباید از روی ریا و برای جلب نظر مردم باشد زیرا شهوت که افراط در بعضی از رغبتها است در بسیاری از موارد ممکن است حلال و مشروع باشد اما ترك شهوت برای خاطر خلق، نشانه ریا است و ریا خود، شرك بشمار می آید و جز حرام نتواند بود. ضمناً سخن سعدی اشاره دارد به آیه ۱۱۶ از سوره نسا

(إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ)

ترجمه: خداوند، شرك بخود را نمی آمرزد و گناهان دیگر، جز شرك را بر هر کس که بخواهد میبخشاید.

(۲۰) ۳۲۶- عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند...

بیت پروین شماره ۶ با قافیه مردی موصول.

۳۲۷- نه: کلمه «نه»، برای نفی علت نشستن است و مربوط به خود فعل نیست از اینرو باهای غیر ملفوظ آمده و مراد، وصف عابدی است که برای غیر خدا، گوشه نشینی اختیار کرده باشد.

(۲۵) ۳۲۸- بیچاره در آینه تاریک چه بیند! اشاره به این است که گوشه نشینی

اگر برای خدا نباشد مایه تاریکی دل است و دل چون تاریک شود و صفای خود را از دست دهد، دیگر استعداد دیدار حق را ندارد چنانکه آینه، تا صیقلی و صاف است صورت در نشان میدهد و چون زنگ گیرد این چنین فایده از آن بدست نمی آید.

(۶۳)

اندك اندك خيلى شود و قطره قطره سيلى گردد...

- ۳۲۹- خيل: بمعنى گله اسب است و خيلى مجازاً بمعنى بسيار و زياد آمده. ممكن است ياء آن، ياء وحدت يا ياء نسبت باشد. در اینجا با قرينه سيلى، ياء وحدت مناسبتر است. گاهى هم «خيلى» را براى بيان مقدارى از کثرت، بکار ميبريم. «خيلى» با «سيلى» موازنه و سجع دارد.

سعدى پس از بيان يك اصل حکمت آميز، در مقام تفسير ان بر آمده است: ضعيفان ستم ديده بتدریج عليه ستمگران آماده ميشوند و عقده‌ها را در دلنگه ميدارند تا چون دوران ستمگرى و زورمندی پايان رسد، ناگهان بر ستمگر ميتازند و کارش را ميسازند.

- ۳۳۰- و قطر على قطر اذا اتفقت نهر
وزن شماره ۲۸

ترجمه: چون قطره‌ها با هم فراهم آيند جويى ميسازند و چون جويها بهم پيوندند دريايى بوجود مى‌آورند.

قطر: جمع است و واحد آن قطرة ميباشد که در فارسى با تلفظ قطر، بکار ميرود

- ۱۵) نظير از ناصر خسرو:

اندك اندك علم يابد نفس چون عالى بود قطره قطره جمع گردد و انگه دريا شود

۳۳۱- اندك اندك بهم شون بسيار...
بيت بر وزن شماره ۱ با قافيه مردف.

- ۳۳۲- غله: محصول زراعى زمين، بطور کلی است ولى مجازاً، غله بر گندم و جو و ارزن و ذرت و برنج و چاودار اطلاق ميشود و در قه اسلامى گندم و جو و خرما و کشمش را که زکات به آنها تعلق ميگيرد غلات اربعه مينامند. غله، در اين مصراع مسند اليه است و مسند آن دانه دانه ميباشد.

(۶۴)

عالم را نشايد که از سفاهت عامى به حلم در گذرد....

- ۳۳۳- عامى: منسوب است به عام يا تشديد ميم که در نسبت فارسى، تشديد آن از ميان رفته.

۳۳۴- مستحکم: بمعنى پابرجا و استوار، اسم مفعول است از استحکام

مراد اين است که دانا نبايد کارهاى سفیهانه جاهلان را با حلم و تحمل، نادیده انگارد چه مسامحه و بخشش در اين مورد هم براى دانا زيان دارد و هم براى نادان مضرت زياد. هيبت عالم، از ميان ميرود و نادان هم در تبه‌کاريش پابرجا ميماند.

۳۳۵- چو با سقله گویی به لطف و خوشی ...

بیت پروزن شماره ۳ باقافیه موسول .

(۶۵)

معصیت از هر که صادر شود ناپسندیده است . . .

۳۳۶- معصیت از هر که ... : این عبارت، نشر مرسل است و در آن صنایع لفظی (۵)

بکاررفته اما حاکی از معنی بسیار عالی است. مراد این است که گناه کردن برای هر کس ناپسند است و صدور معصیت از دانایان ناپسندیده تر. زیرا علم وسیله جنگ با شیطان است. عالم که علم دارد در برابر شیطان مسلح است. پس نباید مغلوب شود ولی جنگ شیطان با نادانان، همچون جنگ شخص مسلح با خصم بی سلاح است. از اینرو مغلوب شدن جاهل در مقابل شیطان عجیب نیست اما غلبه شیطان بر دانشمند مایه شرمساری است و چنان ماند که سپاهی صاحب سلاح را بی آنکه سلاح از دستش بگیرند، اسیر کنند و بند بر او نهند که در آن صورت معذور نیست .

(۱۰)

۳۳۷- عام نادان پریشان روزگار ...

مثنوی پروزن شماره ۱۷

۳۳۸- کان بنایینایی از راه اوفناد ... : در این بیت ، تمثیل آمده و عامی نادان (۱۵)

به ناپینا و عالم به بیناشبیه شده و اشاره دارد به کلام قرآنی « هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ »

ترجمه : آیا ناپینا و بینا مساویند ؟

وجه تمثیل، معذور بودن نادان و معذور نبودن دانا است .

(۶۶)

جان در حمایت یکدم است و دنیا وجودی میان دو عدم

(۲۰)

۳۳۹- جان در حمایت یکدم است : یعنی يك نفس است که با برآمدن و فرو

رفتنش جان را حفظ میکند .

۳۴۰- دنیا وجودی میان دو عدم : اشاره است به غنیمت شمردن حال و مع عدم

بودن گذشته و آینده . این عقیده بوسیله اپیکوراظهار شده ولی بنحود دیگری در آن نتیجه گیری

بعمل آمده و طراتی مانند نظرات حکیم عمر حیا م بر آن مترتب گردیده است اما شیخ اجل در اینجا (۲۵)

به کلام منسوب به امیر المؤمنین توجه دارد :

مَا فَاتَ مَضَىٰ وَمَا سَبَّأَتْكَ فَأَيْنَ فَمَّا غَنِمِ الْفُرْصَةَ بَيْنَ الْعَدَمِ

ترجمه: آنچه از دست رفته گذشته است و آنچه باید بیاید در کجاست ؟ پس بر خیز و

فرصت را در میان دو عدم، غنیمت شمار .

۳۴۱- دین به دنیا فروشان : عبارتی است مرکب. یعنی فروشندگان دین به دنیا،

این ترکیب، نظیر ترکیب قرآنی است: **واشترُوا الحیوة الدنیا بِالْآخِرَةِ** «
۳۴۳- خَرَفَدَ: در جمله اول اسم و ضمیر جمع است. وخر، حیوان معروف در اینجا
 مجازاً بمعنی نادان آمده.

۳۴۴- خَرَفَدَ: فعل مضارع، سوم شخص جمع از مصدر خَرَفَدَن است.

(۵) این سخن اشاره دارد به واقعه یوسف که برادرش اورا بِأَمْنٍ بَخَسَ (قیمتی اندک)
 فروختند و آیه ۲۰ از سوره یوسف به آن اشاره دارد.

فَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ

ترجمه: اورا با قیمتی ناچیز با چند درهم خریداری کردند و در این معامله هم بی میل و
 بی رغبت بودند.

(۱۰) آنچه خرفند عبارتتی است مشعر بر تردید و اشاره به آن است همچنانکه هیچ بهایی نمیتواند
 در برابر یوسف قرار گیرد، هیچ چیز در برابر دین نمیتواند ارزشی داشته باشد.

۳۴۴- أَلَمْ آعْهَدُ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ

آیه ۶ از سوره یس.

ترجمه: مگر باشما ای فرزندان آدم عهد نکردم و از شما پیمان نگرفتم که شیطان را
 نپرستید. شیطان برای شما آشکارا دشمنی است.

(۱۵) آوردن این آیه بعنوان مکمل سخن اشاره به آن دارد که تبدیل دین به دنیا، پیروی شیطان است.

۳۴۵- بقول دشمن پیمان دوست بشکستی . . .

بیت بر وزن شماره ۱۲ با قافیه مقید موصول.

بقول دشمن؛ با گفتار و سوسه آمیز دشمن.

(۶۷)

(۲۰) **شیطان با مخلصان بر نمی آید . . .**

۳۴۶- شیطان با مخلصان بر نمی آید اشاره دارد به آیات قرآنی که به موجب آن،
 شیطان از خدا برای گمراه کردن مردم مهلت میخواهد. خداوند میفرماید که تو بر همه تسلط
 خواهی یافت مگر بر بندگان مخلص من که تو را بر آنان تسلطی نخواهد بود:

(۲۵) **الْأَعْيَادِي مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ إِنَّهُ لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ**

در تمام تمثیل، عدم امکان تسلط شیطان بر مخلصان، بناممکن بودن تسلط سلطان بر
 مفلسان همانند شده، زیرا پادشاه نمیتواند از مفلس حراج و مالیات گیرد چه تعبیر منطقیان، سالبه
 به انتفاء موضوع است.

۳۴۷- مخلصان: با مفلسان موازنه و سجع و جناس لفظ دارد و تلفظ فارسی این دو کلمه

ملاک سجع شده است.

۳۴۸- مفلس : کسی است که ثروتش از دست رفته و وامش بیش از دارائیش باشد . اما کسی که بکلی دارایی خود را از دست دهد در اصطلاح معسر نامیده میشود . در زبان محاوره ، مفلس ، بمعنی وسیع خود استعمال میشود و بر معسر هم اطلاق میگردد و شیخ اجل مفلس را در همین معنی وسیع محاوره بکار برده است .

(۵) ۳۴۹- وامش مده آنکه بی نماز است

مثنوی بر وزن شماره ۸ .

۳۵۰- فرض : و قرض با هم جناس خط دارند .

مفادشمر چنین است : بکسی که نماز نمیگردد هر چند از شدت فقر و فاقه دهانش بازماند و در حالت مرک باشد قرض مده زیر او نماز را که حد او نتواند بر او واجب کرده بجانمی آورد پس چگونه در اندیشه پس دادن قرض تو خواهد بود . رابطه این شعر با عبارت پیشین عدم امکان وصول مال از مفلس است .

۳۵۱- امروز دو مرده بیش بگیرد مرگن . . .

بیت بر وزن شماره ۵ با قافیه مطلق .

(۱۵) ۳۵۲- مرگن : به کسر ميم و فتح کاف ، لفظ عربی است بمعنی لاوکی که در آن خمیر کنند .

۳۵۳- ثرب : به فتح ثاء مثلث ، پیهی است که به روی شکم یا زیر پوست گسترده شود . در همه نسخه ها بجای ثربی « تری » با ثاء دو نقطه ضبط شده است و اما ثرب بر کندن ، با حواله دادن و امدار به وامخواه ، تناسبی ندارد مگر آنکه مراد از اینجاء کف دست یا موضع زشتی از بدن باشد چنانکه شارح هندی گفته : ثرب ، بالکنایه ، بجای پشم ذکر شده باشد . ثرب ، مناسبتر و بی تکلف تر مینماید زیرا در عرف قدیم روم ، معمول چنان بوده که اگر وام گیرنده قرض خود را نمی پرداخته ، وامخواه حق داشته است قسمتی از گوشت او را ببرد . اما چنین حکمی در عرف ایران و قوانین اسلامی وجود ندارد و اینگونه رفتار بکلی ناروا است و قرض دار مفلس ، امروزه به طلبکار خود میگوید : از کف من موی بر کن . گویا در قدیم مفلس بجای این عبارت ، به طلبکار خود میگفته است : چربی از شکم من بر کن . این عبارت کنایه از آن بوده که وی چیزی جز اعضای خود ندارد یا بواسطه گرسنگی حتی شکمش فاقد پیه و چربی است و همه کس فقر و گرسنگی او را میداند .

مفادشمر آنکه : شخص غیر متدین ، هنگام قرض گرفتن بیش از طاقت خود و حتی بیشتر از امکان مالی دو نفر قرض میکند ولی چون نوبت پرداخت قرض میرسد طلبکار را بموی کف دست خود یا چربی شکم خویش حواله میدهد .

(۶۸)

هر که در زندگی نانش نخورند چون بمیرد نانش نبرند.

۳۵۴- هر که در زندگی . . . : مراد این است که بخشش مایه بقای شهرت و نام خواهد بود. و کسی که مردم در زمان زندگیش از خودش بهره مند نشوند بامرگ، نانش بکلی فراموش خواهد شد.

(۵)

(۶۹)

لذت انگور بیوه داند نه خداوند میوه.

۳۵۵- بیوه : بامیوه سحیح و حناس ناقص دارد .

مراد این است که صاحب میوه چون از میوه بسیار متمتع میشود لذت آنرا در نمی یابد. لذت برای کسی است که به مطلوب خود کمتر دسترسی داشته باشد. در اینجا، بیوه بعنوان حرمانش از وسائل زندگی مقصود است.

(۱۰)

(۷۰)

یوسف صدیق علیه السلام در خشکسال مصر سیر نخوردی.

۳۵۶- صدیق: لقب حضرت یوسف که از وی در آیه ۴۶ از سوره یوسف به این عنوان یاد شده .

(۱۵)

پادشاه مصر برای تعبیر خواب خویش رسولی پیش یوسف میفرستد و پیام میدهد که به او بگوید: «یوسف ایها الصدیق افتنا . . .» بعضی ریشه صدیق را در این مورد لفظ عبری (basadeg) دانسته اند

۳۵۷- خشکسال: مراد از خشکسالی در اینجا هفت سال قحط است که مصریان به آن مبتلی شدند و قرآن مجید به آن اشاره کرده. (راجع به یوسف رجوع شود به اعلام قرآن مقاله یوسف).

(۲۰)

۳۵۸- سیر: در اینجا قید وصفی است و از ریشه سیچیدن بمعنی آماده شدن آمده و با سیچ، هم ریشه است در لهجه پهلوی هم، سیر تلفظ میشود.

۳۵۹- آنکه در راحت و تنعم زیست . . .

مثنوی بر وزن شماره ۱

(۲۵)

۳۶۰- راحت: اسم مصدر است بمعنی آسایش. در زبان محاوره فارسی بعنوان صفت هم بکار میرود.

۳۶۱- تنعم: مصدر باب تفعیل بمعنی نعمت داشتن و بهره مندی است .

۳۶۲- زیست: در اینجا ماضی است و میتواند مضارع، حاشین آن بشود.

۳۶۳- فروماندن به احوال خویش: کنایه از پریشان بودن و آشفته شدن در

زندگی است .

مفاد این شعر چنان است که ادراک حالات نفسانی کسان دیگر بوسیله مشاهده حالات شخصی خویش ممکن است . کسی که فاقد حالتی باشد، نمیتواند آن حالت را در دیگران دریابد . در مواردی که از باب حفظ مصالح اجتماعی، میبایست از حال دیگران با حجب باشند، شرایع و حکما و عرفاء، دستورهایی دارند، چنانکه روزه در شرایع بهمین منظور مقرر شده است تا توانگران با تحمل گرسنگی، حال گرسنگان را دریابند .

۳۶۴ - ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار . . .

قطعه پروزین شماره ۱۵ باقافیه مطلق مردف .

۳۶۵ - مرکب: وسیله سواری است و معمولاً مرکب در عرف شایع، براسب اطلاق میشود.

۳۶۶ - تازنده: صفت فاعلی است از تاختن که هم فعل لازم است و هم فعل متعدی . در

اینجا تاختن فعل لازم است و از این جهت، صفت برای مرکب واقع شده.

۳۶۷ - خارکش: کسی است که خار و بوته های سوختنی و هیزم را از صحرا فراهم می آورد و میفروشد .

۳۶۸ - در گمل بودن: و پای حر در گمل فرو رفتن، کنایه از پریشان و حیران

(۱۵) و بیچاره شدن است

۳۶۹ - آتش از خانه همسایه درویش میخواه...: در این بیت الفاظ آتش و

دود و خانه و روزن، صنعت مراعات المظیر را بوجود آورده است. مراد این است که اگر

می بینی دود از روزن خانه همسایه درویش برمی آید، بپندار که او آتش در خانه دارد

و مشغول طبخ غذا است بلکه آن دود، آه حسرتی است که از دل ساکنان آن خانه از روزن

به آسمان میرود. بنابراین به طلب آس، پیش چنین همسایه ای مرو. (۲۰)

(۷۱)

درویش ضعیف حال را در خشکی تنگسال هپرس ...

۳۷۰ - ضعیف حال: مرکب از صفت واسم عربی است. بعضی این نوع ترکیب را بصورت

عربی بکار میبرند مثلاً میگویند: صعیف الحال، قوی البینه. بهتر این است که استعمال

چنین صورتی متروک شود و بر اسم، حرف وال داخل نکنند. فوالسئل بگویند: قوی بینه،

سالم مزاج .

۳۷۱ - چونی: چگونه ای . در چه حالی .

۳۷۲ - معلوم: بمعنی مقرر و رزق و روزی است .

۳۷۳ - کسی که بینی بارش بگل در افتاده... .

قطعه پروزین شماره ۱۲ باقافیه موصول .

تقریباً در همه نسخه‌ها ضبط مصراع چنین است: خری که بینی و پاری بگل در افتاده الخ. لکن بنا بر این ضبط، ضمیرهای بیت یا میبایست بی مرجع باشد یا آنکه بدون تناسب به خر راجع شود و هر دو صورت برخلاف فصاحت است.

۴۷۲ - شفقت: مصدر عربی با سه فتحه بمعنی مهربانی و دلسوزی. از این ریشه،

(۵) شفیق و مشفق در زبان فارسی، شایع است.

۴۷۵ - دهمب: در اصل، دنب بوده و «نون» ساکن پیش از «ب» در فارسی به میم

مبدل میشود و حرف «ب» ممکن است حذف شود و در میم پیش از خود ادغام گردد. بنا بر این، دنب و دهمب و دم با تخفیف میم و دم با تشدید میم، درست است و همچنین است سم و خم.

(۱۰) مراد شعر این است که اگر بیچاره‌ای را پریشان حال ببینیم و توانایی دستگیری نداشته باشیم باید به دلسوزی و احساسات قلبی از دور قناعت کنیم و اگر بر سر او رویم، بحکم وجدان موظفیم با او در رفیع مشکل، همکاری داشته باشیم. چه اگر چنین نکنیم، هم، توقع و انتظار او بر نمی‌آید و از انسان و انسانیت، رنجی خاطر می‌گردد و هم، رفتن و پرسیدن احوال که توام با همکاری و تعاون نباشد برای او ایجاد مزاحمتی است.

(۷۲)

(۱۵) دو چیز محال عقل است...

۴۷۶ - خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم: در

جمله، مرصع است و اشاره دارد به دو آیه قرآنی: یکی آیه ۳۲ از سوره زخرف:

نَحْنُ قَسَمًا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سَخِرِيًّا وَرَحِمَهُ رَبُّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ

(۲۰) ترجمه: ما، در میان آنان معیشتشان را در زندگی این دنیا قسمت کردیم و

بعضی را بر بعضی چند درجه برتری دادیم تا برخی از آنان برخی دیگر را مسخر سازند، رحمت پروردگار تو از آنچه می‌اندوزند، بهتر است.

در نظر نگارنده، این آیه ناظر به تقسیم استعدادها و تفاوت ذوقها و خصوصیات روحی

است زیرا در آیه ۳۶، سخن منکران نبوت و اعتراض آنان مطرح است آنها میگویند: چرا

(۲۵) قرآن بر یکی از دو نفر بزرگان دو قریه، یعنی ولید بن مغیره در مکه و عروه بن مسعود ثقفی

در طایف نازل نشده است آیه سی و دوم جواب آنها است. قرآن مجید می‌پرسد: آیا ایشان

رحمت پروردگار را تقسیم میکنند؟ (چنین نیست) ماییم که میان آنها وسیله زندگی را در

حیات اینجهانی قسمت کرده‌ایم.

قسمت دوم از عبارت حکیمانه سعدی اشاره دارد به آیه ۳ از سوره احقاف:

وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى

ترجمه : آسمانها و زمین و آنچه میان آنها است نیا فریدیم جز بحق و برای مدتی معین یا (در مدتی معین) .

۳۷۷ - قضا دگر نشود مگر هزار ناله و آه ...

قطعه پروزن شماره ۱۲ با قافیه موصول.

(۵)

قضا دگر نشود : یعنی قضا و حکم الهی تغییر نمیکنند : اشاره است به حدیث :

جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَاتِبٌ (بِمَا أَنْتَ لَاتِي) راوی این حدیث ، ابوهریره است و روایت ،

در مسند احمد بن حنبل و صحیح بخاری و کنوز الحقایق آمده است. ترجمه آن چنین است :

«قلم به آنچه بودنی است یا به آنچه تو با آن ملاقات میکنی خشک شده است» . یعنی آنچه

بر قلم تقدیر رفته ، تغییر ناپذیر است .

(۱۰)

مولوی گوید :

من همی گویم بروجف القلم ز این قلم بس سرنگون گردد علم

۳۷۸ - فرشته ای که وکیل است ... : بنا بر عقاید زردشتی هر یک از پدیده های طبیعت ،

ایزدی دارد و این مطلب در برخی از احادیث اسلامی نیز آمده است. نتیجه کلی این شعر

آنکه : تدبیر کلی عالم ممکن است با مصالح فرد یا افرادی مبیانت داشته باشد و حکمت ،

مقتضی آن است که تدبیر کلی عالم ، بر مصالح فردی تقدم یابد ، لکن نگارنده معتقد است

که خداوند حکیم قادر ، تدبیر عالم را با حفظ مصالح فردی اگر بخواهد و مصلحت داند

جمع میکند .

(۱۵)

۳۷۹ - بهمیرد : خاموش شود .

(۷۴)

(۲۰)

ای طالب روزی ، بنشین که بخوری ...

۳۸۰ - طالب روزی : خواهنده و جستجو کننده روزی .

۳۸۱ - مطلوب اجل : کسی که مرگ ، خواهان او است . مراد این است که

روزی مقدر ، بهر کسی برسد هر چند بنشیند . و اجل گریبان کسی را که وقت مرگش فرا

رسیده باشد بگیرد ، اگر چه بگریزد .

(۲۵)

۳۸۲ - جان نبردن و جان بدر نبردن : کنایه از مردن است .

۳۸۳ - جهد رزق آرگنی و مگر تگنی ...

قطعه پروزن شماره ۱ با قافیه مطلق .

جهد رزق : کوشش در راه تحصیل روزی .

(۷۴)

به نانهاده دست نرسد ...

۳۸۴- نانهاده: مقدر نشده.

۳۸۵- نهاده: روزی مقدر.

(۵) ۳۸۶- شنیده‌ای که اسکندر برفت تا ظلمات ...

بیت برون شماره ۱۲ با قافیه مردف.

(راجع به اسکندر و ظلمات و آب حیات پیش از این گفتگو شده است) در اینجا مراد شیخ این است که چون آب حیات از اول نصیب اسکندر نبود یا وجود رفتن تا ظلمات به به آب حیات دسترسی پیدا نکرد و آسپزاو بی هیچ کوشش، آب حیات نوشید و زنده جاودان شد، زیرا مقدر او بود. (رجوع شود به اعلام قرآن مقاله ذوالقرنین).

(۱۰)

(۷۵)

صیاد، بی روزی در دجله ماهی نگیرد ...

۳۸۷- صیاد، بی روزی .. : این کلمه حکیمانه که مشتمل بر دو قرینه هم سجع

است در حکایت بیست و چهارم از باب سوم نیز مندرج است و در آنجا راجع به لفظ دجله گفتگو شد. در اینجا مفاد کلمه بیان میشود: هر گاه ماهیگیر را روزی مقدر نباشد از شط دجله که پراز ماهی است نمیتواند حتی یک ماهی بدست آورد و همچنین اگر اجل ماهی فرا نرسیده باشد یا به خشکی نمی افتد و یا در خشکی نمی میرد و بنوعی نجات مییابد.

(۱۵)

۳۸۸- خشك: خشکی. امروزه ما در مقابل آب، لفظ خشکی بکار میبریم و صحیح

آن، خشك است.

(۲۰)

۳۸۹- مسکین حریص در همه عالم همی رود ...

فرد برون شماره ۱۹.

۳۹۰- او در قنای رزق و اجل در قنای او: در این مصراع، صنعت عکس بکار رفته.

۳۹۱- قنای: بمعنی پشت کردن و در اینجا بمعنی پشت سراست.

(۷۶)

(۲۵) توانگر فاسق، کلوخ زرانندود است ...

۳۹۲- فاسق: گویا بحای فاسق، طالح بود. تا با صالح، هم سجع باشد.

۳۹۳- شاهد: زیبا رو.

۳۹۴- خاک آلود، یازرانندون، هم سجع و هم وزن و متضاد است.

۳۹۵- مرقع: وصله دار. مصدر آن، ترقیع و اسم از آن، رقه بمعنی وصله است.

۳۹۶- مرصع: بمعنی گوهر نشان با مرقع موازن و هم سجع است.

- بر حسب قرآن مجید هنگامیکه حضرت موسی از طرف خدا برای هدایت فرعون
 مأمور میشود از خداوند میخواهد که برادرش هارون را وزیر او سازد و درباره هارون میگوید:
- هُوَ أَفْصَحُ لِسَانًا بِرَخِي كَقْتَهْ أَنْدَ كَهْ چُونِ مَوْسَى تَرِ بَيْتِ يَافِقَهْ خَانْدَانِ فِرْعَوْنَ بُوْدَهْ اِحْتِمَالِ
 میداده است که ما خود به حیا شود و وظیفه خود را نتواند ایفا کند. برخی دیگر در ذیل این بیان گفته اند
 که چون زن فرعون، موسی را به فرزندی گرفت فرعون او را عزیز داشت. روزی موسی با
 ریش فرعون که گوهر نشان بود بازی میکرد. ناگهان ریش او را سخت کشید و با این عمل
 نسبت به فرعون، اهانت روا داشت. پادشاه مصر سخت بر آشفت و رفتار او را بر دشمنی حمل
 کرد اما زوجه فرعون، مدعی شد که موسی، کودکان رفتار کرده است و گوهرهایی که
 ریش فرعون را می آراست کودک را بخود جلب کرده است. از این روی بعنوان
 آزمایش، پیشنهاد شد که هجری آتش و طشتی پر از زرو گوهر پیش موسی بگذارند
 و ببینند موسی کدام را انتخاب خواهد کرد. موسی خواست دست بجانب زرو گوهر برد،
 فرشته ای دست او را بگیرفت و بطرف آتش برد. موسی اخگری از آن برداشت و بر زبان
 خود گذاشت و زبانش سوخت از آن روز، موسی به لکنت زبان مبتلی شد و عوام یهود هم،
 با لکنت زبان گفتگو میکنند. برخی مفسران با این توجیه میگویند: همراهی هارون با
 موسی جهت تدارك لکنت موسی با فصاحت هارون بوده است.

(۷)

شدت نیکان روی در فرج دارد....

- ۳۹۷- فرج : بفتح تین لفظ عربی است بمعنی گشایش .
 ۳۹۸ - نشیب : بکسر نون، لفظ فارسی است در مقابل بالا . شیب هم بهمین معنی
 است. نشیب و شیب هر دو در اوستا و پهلوی، ریشه دارد. (۲۰)
- مقصود سعدی از این عبارت روشن است و احتیاج به توضیح ندارد. اما فرج بعد از
 شدت و روی نمودن سعادت پس از سختی ها، یکی از موضوعات ادبی شده . نخستین کسی که
 در باب این موضوع به عربی کتاب نوشته، ابی الحسن عمر بن محمد متوفی به سال ۳۲۸ بوده.
 پس از وی ابن ابی الدنيا ابراهیم بن علی متوفی به سال ۳۸۱ تحت این عنوان در باب تصوف
 کتابی به رشته تحریر در آورده و این تألیف را سیوطی با زیاداتی ملخص کرده و «الارج فی
 الفرج» نامیده است. (۲۵)
- سومین مؤلف در این موضوع، ابوعلی محسن بن علی القاضی التنوخی به سال ۳۸۴
 است. کتاب وی در سال ۱۹۰۳ میلادی در مصر بطبع رسیده و بوسیله لطف الله بن حسن التوقانی
 مقتول به سال ۹۰۰ هجری به فارسی ترجمه شده است.

در زبان فارسی، «الفرج بعد الشدة» تألیف اسعد بن الحسين الدهستانی مشتمل بر سیزده

باب از جمله آثار ادبی قرن ششم هجری است که در ۱۲۲۶ هجری در بمبئی توسط میرزا محمدعلی شیرازی تصحیح و طبع شده است. در زبان ترکی محمد بن امرالطیبی کتابی در این موضوع و با همین عنوان تصنیف کرده است.

۳۹۹ - هر که را جاه و دولت است و بدان . . .

(۵) قطعه برون شماره ۱ با قافیه مطاق مردف .

۴۰۰ - بدان: مرکب است از حرف اضافه «ب» و «هال» (حرف بازمسانده از ریشه پهلوی) و ضمیر اشاره «آن».

بدان، متعلق است به «در نخواهد یافت» .

۴۰۱ - خبرش: دش، در «خبرش»، ضمیر متصل مفعولی است و راجع است به

(۱۰) «هر که» .

معنی شعر چنین است: به کسی که دارای دولت و جاه است ولی خاطر خستگان را در نمی‌یابد خبر ده که در جهان دیگر، هیچ دولت و جاهی بدست نخواهد آورد و چون در دنیا بشکرانه جاه و دولتی که دارد، دلخستگان را در نیافته است، در آخرت، از فیوض الهی محروم خواهد ماند .

(۱۵)

(۷۸)

حسود از نعمت حق بخیل است و بنده بیگناه را دشمن میدارد.

۴۰۲ - بنده بیگناه: شیخ با آوردن عبارت «بنده بیگناه»، اشاره به این معنی کرده است که حسودان شخص متعم را گناهکار می‌پندارند و هم‌چنین بی‌آنکه گناه و تقصیری از او سرزده باشد وی را دشمن میدارند .

(۲۰)

۴۰۳ - مردکی خشک مغز را دیدم . . .

قطعه برون شماره ۱ با قافیه مردف.

۴۰۴ - رفتن در پوستین: کنایه از آزار رسانیدن و بدگفتن و غیبت کردن است.

۴۰۵ - الا تانخواهی بلا بر حسود . . .

قطعه برون شماره ۳ با قافیه «ن» دفا، مردف، مرکب.

(۲۵) ۴۰۶ - چنان دشمنی در قفاست. دشمنی چنان سخت است، یعنی حسود، رفقای او است .

(۷۹)

تلمیذ بی ارادت، عاشق بی‌زراست . . .

۴۰۷ - تلمیذ: بمعنی شاگرد و دانش آموز و کارآموز است. ریشه آن عبری است و با تلمود که تفسیر بر تورات است هم‌ریشه میباشد. «تاء» تلمیذ، اصلی است. بنابراین مطاوعه آن، تتلمذ، میشود و استعمال تلمذ، در معنی شاگردی، غلط است. جمع تلمیذ میشود

تلامیذ و تلامذه .

در این کلام ، چهار تشبیه بلیغ مرکب بکار رفته و ادات تشبیه ذکر نشده است .
 ارادت به زرو شاگرد به عاشق همانند شده یعنی همچنانکه ، عاشق ، معشوق را با زر
 میتواند بدست آورد ، دانش آموز هم با ارادت میتواند از معلم یا مرشد خود کسب فیض کند .
 در عبارت دوم ، معرفت ، به پر شبیه شده چه شرط عروج سالک به مقامات عالی تنها معرفت است .
 عمل به بار ، و میوه درخت که علت غائی درخت است همانند گردیده . و علم بمنزله در برای خانه
 بشمار آمده است چه خانه تادر نداشته باشد ، سیانت و پناهندگی از آن توقع نتوان داشت و
 شیطان ، زود میتواند در خانه دل زاهد بیعلم جایگزیند او را گرفتار و سوسه کند و پارسای
 بیعلم ، همواره در معرض خطر است .

(۵)
 (۱۰) ۴۰۸ - رونده : سالک . (اگر بجای رونده ، لفظ سالک گذارده شود موازنه آن با
 عالم وزاهد محفوظ میماند . لکن رونده که لفظ فارسی است ، در اینجا نوعی رجحان دارد .

(۸۰)

مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوب است ...

۴۰۹ - ترتیل : بمعنی زیبا و شمرده خواندن و لفظ آن مقتبس است از آیه ۳ از سوره
 مزمل «ورتل القرآن ترتیلا» یعنی قرآن را شمرده و زیبا بخوان . (۱۵)

۴۱۰ - سورت : یا سوره ، در لغت بمعنی قطعه است و بعضی آنرا از سوره هموزن نور
 بمعنی برج و بارو گرفته اند . قرآن مجید به ۱۱۴ سوره تقسیم شده است که بعضی مکی و برخی
 مدنی است و از جهت طول و قصر مساوی نمیباشند . طویل ترین سوره های قرآنی سوره بقره
 و کوتاه ترین آنها سوره کوثر و اخلاص است جمع سوره میشود سوره برون گهر .

مراد شیخ از این عبارت آن است که قرآن برای ایجاد سیرت و اخلاقی نیکو نازل شده ، برای
 آنکه قرآن را با آواز خوش بخوانند و با آن ترنم کنند و سرگرم شوند . «ترتیل سورت مکتوب»
 یا «تحصیل سیرت خوب» موازن و هم سجع افتاده و از اجتماع آن دو ، ترصیع حاصل شده است . (۲۰)

(۸۱)

عامی متعبد پیاده رفته است ...

۴۱۱ - متهاون : سهلانگار و سست . در این عبارت ، سعدی علم را به مرکب همانند
 کرده است . پس ، خداپرستی که عامی و بیدانش باشد پیاده است لکن بر اثر سیرت خداپرستی
 و عادات نیک ، بر اسمعادت میرود . اما ، عالمی که تکالیف شرعی و اجتماعی خود را فرو گذارد
 و سهلانگار باشد ، گرچه سواره است ، خفته و از راه نیکبختی بازمانده و بسا است که مرکب ،
 برآمد پگر تازد و راکب خفته را پس در اندازد

۴۱۲ - عاصی : نافرمان ، گنهگار . اسم فاعل از مصدر عصیان . جمع آن عصایان

- ۴۱۳- کبر در سر داشتن : بمعنی مغرور و متکبر بودن است.
در بعضی نسخه‌ها کلمات، «به‌خدا» و «کبر»، از عبارت حذف شده و اینگونه حذف و تقدیر روا است .
- در این عبارت هم مانند عبارات مشابه، مراد سعدی از «به» بودن، کمتر بودن ساداس، چه هم‌گناه و هم‌عبادت متکبران، هر دو نکوهیده و مذموم است .
- (۵)
- ۴۱۴- سرهنگ لطیف خوی دلدار . . .
بیت بر وزن شماره ۸ با قافیه مردف.
- در این بیت، شیخ، سرهنگ را در مقابل فقیه نهاده . از این تقابل و عبارات دیگری که در گلستان و بوستان آمده معلوم میشود که در زمان سعدی، مردم از سرهنگان و سران لشکر غالباً آزار میدیدند و سرداران رفتار خشن داشته‌اند و بندرت سرهنگی لطیف‌خوی دلداریافته‌شده تا بر فقیه مردم آزار ترجیح داشته باشد
- (۱۰)
- (۸۲)
- یکی را گفتند عالم بی عمل به چه ماند...
- ۴۱۵- یکی را گفتند عالم...: این قسمت از گلستان، بصورت سؤال و جواب آمده و در اصطلاح ادب، صنعت مناظره نامیده میشود. شیخ با این بیان، عمل را غایت علم معرفی کرده چنانکه در نظر آدمی غایت وجود زنبور، تهیهٔ عسل است و زنبوران هم خود بیشتر جهت تهیه عسل کار میکنند .
- ۴۱۶- زنبور درشت بیمر و ترا گوی....
فرد بر وزن شماره ۵.
- ۴۱۷- مروت: بمعنی مردانگی و مجازاً بمعنی انصاف است و صفت با مروت یا بی‌مروت باید به آدمی نسبت داده شود ولی عرفاً و مجازاً آمده است. عزم و جوی که به آدمی گزاف رساند نسبت داده میشود.
- ۴۱۸- باری: در هر حال، بهر جهت.
- (۸۳)
- مرد بی‌مروت زن است....
- (۲۵)
- ۴۱۹- زن: لفظ زن، ریشهٔ پهلوی و اوستایی دارد.
- ۴۲۰- رهزن: بمعنی دزد است و شیخ با آوردن زن در مقابل مرد و بعنوان معادل با راهزن، صنعت تقابل و جناس و سجع بکار برده است .
- ۴۲۱- ای به ناموس کرده جا به سفید . . .
قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مردف.

۴۲۲- ناموس: در اینجا بمعنی بانگ و آواز آمده و معانی دیگری هم دارد که از جمله آنها کمین صیاد و مکرو فریب است و این دومعنی هم در اینجا مناسب مینماید. ولی ریشه آن در یونانی Nomos بمعنی عادت و قانون و شریعت است. در فلسفه هم به این معنی بکار میرود و مراد از ناموس الاکبر، جبرائیل است. در زبان معمول ما، ناموس، بمعنی عفت و هر شخصی یا چیزی است که حفظ آن بر ما لازم باشد و مسامحه نسبت به آن فقدان شرف بشمار آید. (۵)

۴۲۳- جامه سفید: در زمان سعدی، جامه سفید، جامه پرهیزگاران بوده است.
۴۲۴- نامه با جامه، حناس و موازنه دارد و سپید و سیاه و همچنین دراز و کوتاه، متضاد است.

۴۲۵- آستین دراز: در آن زمان آستین دراز به صوفیان اختصاص داشته است.
۴۲۶- چه: در بعضی نسخه‌ها بجای «چه» لفظ «حوه» ، «مخفف و خواه» آمده است. (۱۰)

مفاد شعر چنین است: ای کسی که برای فریفتن مردم، جامه سفید پوشیده‌ای و نامه عملت سیاه است، این چنین کار که از بهر تحصیل مال و منال دنیا کرده‌ای بیهوده است و باید دست از دنیا کوتاه کنی و به سرگت تسلیم شوی و درازی و کوتاهی آستین، هیچکدام مانع این فرجام نخواهد بود. (۱۵)

(۸۴)

دو کس را حسرت از دل نرود و پای تغابن از گل بر نیاید...

۴۲۷- تغابن: در فارسی بمعنی زبان زدگی و مغبون شدن استعمال میشود ولی معنی اصلی آن، یکدیگر را فریفتن و مغبون ساختن است. (۲۰)

۴۲۸- تاجر کشتی شکسته: وجه مشترك میان تاجر کشتی شکسته و وارث با قلندر نشسته، تپاه کردن مال و حسرت و افسوس خوردن است و در این عبارت، موازنه و سجع بکار رفته و نرود و نیاید، متقابل است.

۴۲۹- پیش درویشان بود خونت مباح ..

قطعه بروزن شماره ۱۷ با قافیه مردف.

۴۳۰- مباح: حلال اسم مفعول از اباحه.

۴۳۱- سبیل: بمعنی راه و سبیل بودن یعنی فی سبیل الله بودن مال، کنایه از آن است که مال برای استفاده همه مردم یا عده معینی آزاد و مجاز است. (۲۵)

۴۳۲- ازرق: بمعنی کبود. صفت مشبه عربی. مؤنث آن «زرقاء» و مصدر آن «زرقه» بضم اول است.

جامه کبود، نشان قلندری است. فرقه های مختلف هر کدام، رنگ خاصی برای جامه خود برمیگزیدند تا از فرقه های دیگر ممتاز باشند چنانکه جامه سبز، از آن بنی هاشم و جامه سیاه، از آن بنی عباس بوده و سفید جامگان یا مبیضه، فرقه ای از ایرانیان بودند که آیین ویژه ای داشتند و از صدر خلافت عباسی، علیه حکومت عرب مبارزاتی تاریخی از ایشان بظهور رسیده است.

(۵)

۴۳۳ - **خان ومان** : باوا و عطف، مجموع خانه و هر شخصی یا چیزی است که در خانه بماند، بنا بر این شامل خانه و اهل بیت و ائمه است.

۴۳۴ - **نیل** : گیاهی است که از برگ آن رنگ آبی بنام نیله و نیل میگیرند. ریشه پهلوی آن «نیلاه» است. درخت نیل (indigo) در نواحی گرم میروئیده و اکنون متروک شده و بجای آن از گیاه دیگری بنام Pastel چنبر رنگی را بدست می آورند.

(۱۰)

انگشت نیل کشیدن بر خان و مان : کنایه از قبول فقر و رسوایی قلندران و ملامت است. مراد شیخ اجل از این قطعه آن است که شرط اول درویشی و فقر، قبول لوازم آن است و مهمترین خوی درویش، سبیل بودن مال اوست و هر کس سیرت او برمیگزیند باید لوازم آنرا نیز بپذیرد چنانکه اگر کسی مصاحب قلندر کبود جامه باشد باید اقامت و رسوایی تن در دهد و کسی که با پیلانان دوستی میکند، باید خانه ای مناسب برای میزبانی او را آماده سازد.

(۱۵)

(۸۵)

خلعت سلطان اگر چه عزیز است ...

۴۳۵ - **خُلُقَان** : بضم اول و سکون دوم. جمع خلق با دو فتحه بمعنی کهنه. خلق در عربی در مذکر و مؤنث یکسان استعمال میشود و همچنین جمع دیگر آن : (اخلاق) صفت مفرد واقع میگردد بر همین قیاس، خلُقَان که جمع است در این عبارت صفت جامه واقع شده است.

(۲۰)

خلُقَان با ساطان، از جهت حرکات و سکون و از نظر بیشتر حروف، جناس دارد.

۴۳۶ - **خَرْدَةُ اَنْبَان** : با جامه خلُقَان موازن است.

(۲۵)

۴۳۷ - **بَلذَات** : و بفتوح در اینجا عنوان صفت مرکب دارد و نظیر بخرد و بنام است. در صفاتی که مختوم به «تاء» باشد، ادوات تفضیل «تر» باید جدا نوشته شود. در بعضی نسخه ها، عزیز تر و لذیذ تر ضبط شده، در هر حال، عزت و لذت یا عزیز و لذیذ با تلفظ فارسی نوعی جناس تشکیل میدهند.

۴۳۸ - **سَرَكَه اَز دَسْتَرَنَجِ خَوِیش و تَرَه ...**

بیت برون شماره ۱ با قافیه موصول.

۴۳۹ - تره : بافاصله ، معطوف است بر سر که .

۴۴۰ - تره : محفف بره است .

(۸۶)

خلاف رای صواب است و عکس رای اولوالالباب

۴۴۱ - خلاف رای صواب است . . . : مراد این است که خوردن داروی ناشناخته (۵)

بگمان آنکه سودمند خواهد بود عاقلانه نیست ، چنانکه رفتن به راه نادیده ، بدون همراهی کاروان پاداهنما ، ازخرد دور است .

(۸۷)

امام مرشد محمد غزالی را رحمه الله پرسیند

۴۴۲ - محمد غزالی : حجة الاسلام امام محمد غزالی (متوفی بسال ۵۰۵ هجری) (۱۰)

یکی از متکلمین و عارفان بزرگ اسلام است که کتابهای متعدد در فقه و حکمت و عرفان و اخلاق نوشته و از جمله کتابهای او یکی احیاء علوم الدین است و دیگر مقاسد الفلاسفه که توسط نگارنده به عنوان «خود آموز حکمت مشاء» به فارسی ترجمه شده . وی عقل و نقل و شهود را با هم جمع کرده میگوید : باید برای تعیین حط مشی خود در زندگی به احادیث و اخبار مراجعه کنیم و عقل سود را در تشخیص احادیث صحیح از سقیم مداحله دهیم و سنن که از جبرهای درست بدست ما می آید لازم الاتباع است و با پیروی آن ، نفس ماصافی میشود و محل تجلی فیوض ربانی میگردد . آنگاه حقیقت ایمان و طریقت عرفان بر ما هویدا میشود .

غزالی سمت ارشاد هم داشته دشینخ اجل سمدی با واسطه ، از او ارشاد گرفته است .

غزالی ، بتخفیف منسوب است به «غزاله» نام دهی از نیشابور و بانشدید ، منسوب است

به غزال ، به معنی ریسنده پشم . شایب بواسطه رفتی که حجة الاسلام بر حال ریسندگان داشته (۲۰)

یا بمناسبت آنکه پدر یا حدش به این شغل مشغول بوده ملقب به غزالی شده باشد . (راجع به شرح حال و کتب و نظرات غزالی ، رجوع شود به تاریخ فلسفه تألیف نگارنده) .

۴۴۳ - بدانکه : بواسطه آنکه .

۴۴۴ - امید عاقبت آنکه بود موافق عقل . . .

قطعه برون شماره ۱۲ باقافیه موصول . (۲۵)

۴۴۵ - نبض : شریانی است در میج دست که پزشکان از حرکت آن بوضع مزاجی

بیماری میبردند و در زمان حاضر از روی آن درجه حرارت بدن را تا حدی تشخیص میدهند .

علم نبض ، یکی از فروع طب است .

۴۴۶ - ذل : بضم اول و تشدید لام بمعنی خواری یا «عز» تقابل دارد .

۴۴۷ - دلیل : راعنما جمع دلیل بمعنی برهان ، دلایل رادله است . اما جمع دلیل

بمعنی راهنما و آدلاء میشود که در فارسی شایع نیست .

نظیر گفته غرالی از زبان حمزه یکی از خطیبان و معمران عرب نقل شده بدینقرار :
معاویه اراو میبرد باچه وسیلت به این درجه از دانش رسیدی ؟ میگوید : بلسان رسول و
قلب عقول . یعنی باربانی بسیار پرسنده و بادلی سرشار از خرد و اندیشه .

(۸۸)

(۵)

هر آنچه دانی که هر آینه معلوم تو خواهند شد . . .

۴۴۸ - هر آنچه دانی که . . . : خطاب، متوجه به حاکمان و شاهان است و گویی

سعدی ، تمجیل در پرسش را برای هیبت و شکوه سلطنت زیان آور نداشته است . زیرا اظهار
نادانی از طرف حاکم ممکن است تمام او را در نظر درباریان پایین آورد . لکن پادشاهان
پرسیدن بی نیاز نیست بحود داری از پرسش در موردی است که بماند مطالب را به او گزارش
خواهند داد . علاوه میبانی این فکر طرافلاطون را بیاد سی آورد که وی میگوید : حکیم
باید حاکم باشد و حاکم ، حکیم .

(۱۰)

۴۴۹ - چو لقمان دید گاندر دست داوود . . .

قطعه بر وزن شماره ۷ با قافیه مردف و مردف .

(۱۵)

۴۵۰ - موم : ماده ای است که رنبوران برای بنای دیوارهای خانه خود میسازند . در

در اینجا موم ، بمعنی نرم مانند موم اراده شده است . قطعه اشاره بقصه ای دارد که مولوی
در مثنوی معنوی خود به تفصیل آورده است . داوود از آهن زره میساخت و لقمان نظاره میکرد
اما از او پرسید که چه میسازد تا کار داوود بی پایان رسید و زره را بر تن پوشید و خود فایده آنرا
بیان کرد . لقمان حکیم هم ، سیر را بهترین وسیله دفاع و محکمترین زره در مقابل هر بلا
معرفی کرد . اصل این قصه در عقداالفرید و تفسیر ابوالفتوح رازی و احیاء علوم الدین غرالی
و مجمل التواریخ و القصص آمده است .

(۲۰)

(۸۹)

یکی از لوازم صحبت آن است . . .

۴۵۱ - لوازم : جمع لازمه .

(۲۵)

۴۵۲ - صحبت : در اینجا بمعنی معاشرت است .

۴۵۳ - خانه پرداختن : بمعنی خانه خالی کردن و بیرون رفتن از خانه است .

۴۵۴ - حکایت بر مزاج مستمع گوی . . .

قطعه بر وزن شماره ۷ با قافیه مقید موصول .

۴۵۵ - مجنون : مراد سعدی از مجنون ، در اینجا عاشق معروف است که درباره او

پیش از این گفتگو کرده ایم ولی بمعنی اموی در برابر عاقل ، منظور شده است . بنابراین ،

بیت دوم دارای صنعت استخداام است . مقصود از این قطعه آنکه: گوینده باید مزاج و ذوق و فهم شنوندگان را منظور دارد تا سخن ، در طبع آنان مؤثر افتد .

(۹۰)

هر که با بدان نشیند...

(۵) ۴۵۶- متهم: بفتح «هاء» اسم مفعول از اتهام بمعنی تهمت زده.
۴۵۷- خرابات: جایی است که دندان به عیش و نوش و مستی در آن خود را سرگرم میکنند.

خرابات، جمع خرابه است ولی در معنی مفرد استعمال میشود و نخست بمعنی میبکده بوده و اول دفعه این اصطلاح، در شعر فارسی بوسیله سلسله قلندریه معمول شده است . مراد این است که اگر کسی برای نماز خواندن به میبکده رود مردم او را به پاده گساری متهم میسازند. اشاره است به این دستور اخلاقی، «اتقوا مواضع التهم» .

ترجمه: از جایهای تهمت آمیز پرهیزید .

۴۵۸- رقم بر خود به نادانی کشیدی...

مثنوی برون شماره ۷.

(۱۵) رقم کشیدن: علامت گذاشتن و بشمار آوردن.

۴۵۹- بیاشی: در معنای میشوی استعمال شده است بیودن، باحرف تأکید بردوام و استمرار دلالت دارد .

(۹۱)

حلم شتر چنانکه معلوم است...

(۲۰) ۴۶۰- بیش: در جمله منفی بمعنی دیگر استعمال میشود . مراد از این عبارت چنین است: بردباری و تحمل، آن حدشایسته است که خطر و ضرری پیش نیاید.

۴۶۱- کسی که لطف کند با تو، خاک پایش باش...

قطعه برون شماره ۱۲ با قافیه مردف .

۴۶۲- خاک پای بودن: کنایه از نهایت فروتنی است .

(۲۵) ۴۶۳- درد و چشمش آگن خاک: خاک در چشم افکندن کنایه از نهایت آزار رسانیدن و کور کردن است .

۴۶۴- سوهان: بضم سین از ریشه ساویدن و ساییدن.

(۹۲)

هر که در پیش سخن دیگران افتد...

۴۶۵- در پیش سخن افتادن: کنایه از مداخله کردن در سخن دیگری است.

۴۶۶- ندهد مرد دهوشمند جواب..

قطعه پروزن شماره ۱ با قافیه مردف.

۴۶۷- گرچه برحق بود مزاج سخن؛ اگرچه سخن فعل فروش برحق باشد

ادعای او را محال و ناممکن خواهند شمرد و بالتبجیه بجای آنکه او را داخل دانند، حاصلش میشناسند.

(۵)

۴۶۸- مزاج سخن؛ ترکیب سخن.

(۹۳)

ریشی درون جامه داشتیم....

۴۶۹- ریش؛ بمعنی زخم و جراحت است.

(۱۰) مراد از شیخ، ممکن است ابن جوزی یا شهاب الدین سهروردی باشد که سدی از آبان کسب فیض کرده است. مقصود سدی این است که اگر نخواهیم کلمه‌ای درشت و ناسخته بشنویم نباید سخن ناپرداخته بر زبان آوریم، چنانکه شیخ، محل ریش نمی‌پرسید که مبادا در عضوی باشد که ذکر آن روا نبود.

۴۷۰- تا نیک ندانی که سخن عین صواب است...

(۱۵) قطعه پروزن شماره ۶ با قافیه مردف موصول.

۴۷۱- عین صواب؛ کاملاً موافق مصلحت، کاملاً درست.

۴۷۲- گر راست سخن گویی و در بند بهمانی....؛ این بیت بظاهر برخلاف گفته

دیگر شیخ است که فرمود: دروغی مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز. لکن در واقع آن سخن به مصلحت عام یا مصلحت دیگران ناظر است و این سخن متوجه به مصلحت شخصی است.

(۲۰)

(۹۴)

دروغ گفتن به ضربت شمشیر مانند...

۴۷۳- تشبیه دروغ گفتن به ضربت شمشیر، ناظر است به مثل عربی:

جِرَاحَاتُ السَّنَانِ لَهَا الْإِثَامُ وَلَا يَلِيَامُ مَا جَرَّحَ اللِّسَانُ

۴۷۴- اعتماد نکردن یعقوب بسخنان راست برادران یوسف، بعلمت دروغی که از

(۲۵) از ایشان شنیده بود ناظر است به داستانی که در قرآن مجید و تورات آمده است؛ هنگامیکه یوسف را برادرانش در چاه افکندند، پیراهنش را به خون بیالودند و بدروغ گفتند؛ و یوسف را گریه خورده است. چون یوسف بمقام عزیزی رسید و کنعان دچار قحط شد، فرزندان یعقوب برای خرید غله به مصر رفتند و بنیامین برادر یوسف را یعقوب پیش خود نگاه داشت. یوسف، مقداری غله به آنان داد و نقد آنانرا در کیسه غله نهاد و به ایشان بازگردانید و برایشان شرط کرد که برادر کوچک خود بنیامین را در بازگشت، پیش او بیاورند. آنان با

که شش بسار، پدرش را بر ستاد بنیادین ، راضی کردند و با او به مصر باز گشتند . یوسف
 پیامین را باندبیری خاص مرد خود نگاه داشت اما چون واقعه را برای یعقوب گفتند، وی
 برایشان اعتنا نکرد . (رک: اعلام : آن مقاله یوسف).

۴۷۵ - بَلْ سَوَّلْنَا لَكُمْ اَنْفُسَكُمْ اَسْرًا وَصَبْرًا جَمِيْلًا
 : یعقوب گفت: بلکه

(۵) امری را در روح نفس شما در حساب شما حلود ده و شما را بر یفته است .

کلام یعقوب در آیه ۱۸ و آیه ۸۳ از سوره یوسف مذکور است لکن درج این آیه در پی عبارت
 پیشین درست نمی نماید زیرا اولین بار، یعقوب، این سخن را هنگام دیدن پیراهن بخون
 آلوده یوسف بر زبان آورد و دروغ فرزندانش خویش را بپذیرفت . بار دوم، این سخن هنگامی
 بر زبان یعقوب جاری شد که بوی پیراهن یوسف را از مرگکها احساس کرد و فرزندانش او
 را به گمراهی منسوب ساختند و او صبر جمیل پیشه کرد و سگایم حال خود ، پیش خدا برد .
 بنابراین درج کلام یعقوب به استناد هر یک از این دو آیه با موقع مناسب نیست .

۴۷۶ - یکی را که عادت بود راستی ...

قطعه بر وزن شماره ۳ با قافیه مردی موصول مردی .

۴۷۷ - در گذارند : بمعنی در میگذارند - میبخشایند .

(۹۵)

(۱۵)

اجل کاینات از روی ظاهر، آدهمی است ...

۴۷۸ - اجل : اسم تفضیل از حلیل و چون جمع اضافه شده است، صفت عالی است

معنی مرد گزین و مهمترین

۴۷۹ - از روی ظاهر : این عبارت مشعر بر آن است که ارزش موجودات باید از روی

مزایای نفسی و حلقی معین شود نه از روی مزایای ظاهری . ممکن است از این عبارت، تردید سعدی

را در اشرف موجودات بودن آدهمی استفاده کرد . اما چون این گفتار با قطعه دابرو باد و مهو
 حورشید و فلک در کارند ، تاحدی مناقضت دارد ، چنین تعبیری بهید مینماید .

۴۸۰ - اذل : اسم تفضیل از ذلیل ، بمعنی حوارترین .

۴۸۱ - نا : پیشاوند نفی است و عموماً با صفت ترکیب میشود و گاهی هم با اسم

(۲۵) مرکب میگردد . مانند : ناسپاس . بهتر این است که بگوییم : ناسپاس در اصل ناسپاس است و
 سپاس مانند بخرد ، صفت مرکب باشد .

۴۸۲ - سگی را لقمه ای هرگز فراموش ...

قطعه بر وزن شماره ۷ با قافیه مقید .

۴۸۳ - نوبتش : دشین ، در صد و نوبتش مفعول پیواسطه است مفاد این قطعه مقایسه

سگه حق شناس با سگله ناسپاس است .

(۹۶)

از نفس پرور هنر پروری نیاید ...

۴۸۴ - نفس پرور : کسی است که در بند شهوات باشد . در این بیان ، شیخ دو مقدمه آورده است و نتیجه را برعهده شنونده گذاشته تا بداند که نفس پرور، برای سروری و سیادت شایسته نیست .

(۵)

۴۸۵ - مکن رحم بر گاو بسیار خوار . . .

مثنوی ، وزن شماره ۳

۴۸۶ - بسیار خوار : با بسیار - خوار ، جناس مرفوع دارد یعنی کسی که بسیار بخورد بسیار خوار و ذلیل است . در این مصراع ممکن است لفظ اول بمعنی بسیار زبون باشد و مسند بر مسندالیه ، قدم گردد تا بر تأکید بیشتری دلالت کند .

(۱۰)

۴۸۷ - چو گاو ار همی بایدت فریبهی ...

این بیت متضمن دو تشبیه است : اگر مثل گاو خواهان فریبهی باشی باید مانند خر ، آن پزیر بآردهی .

(۹۷)

در انجیل آمده است ...

۴۸۸ - انجیل : کتاب آسمانی مسیح است و در اصل داوانزلیوم ، یوده بمعنی بشارت .

(۱۵)

مراد این است : خداوند به انسان میفرماید : اگر ترا توانگر سازم ، به مال مشغول میشوی و از من دور میمانی و اگر به فقر گرفتار کنم ، غمین و تنگدل میشینی . پس در هر دو حالت مجال عبادت کجا برایت میماند و کی میخواهی به شیرینی ذکر و یاد من بهره مند شوی . این چنین عبارت ، در انجیل دیده نمیشود و مضمون شماره ۲۶ از باب بیست و سوم از کتاب افعال سلیمان است و نزدیک به این معنی ، مطالبی در سفر تثنیه و سفر لاویان نیز به چشم میخورد .

(۲۰)

۴۸۹ - بگناه نعمتی مغرور و غافل . . .

قطعه بر وزن شماره ۷ با قافیه مردف .

۴۹۰ - ریش : در اینجا محازا بمعنی محروح است .

(۲۵)

۴۹۱ - سر آ : خوشحالی .

۴۹۲ - ضر آ : بدحالی و سختی .

سراء و ضراء مأخوذ است از قرآن مجید سوره العمران آیه ۱۳۴ .

الذَّبَّ يُمْقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالصَّرَّاءِ

(۹۸)

ارادت بیچون ، یکی را از تخت شاهی فرود آورد ...

۴۹۳ - بیچون : صفت حدای تعالی ، هم ، به اعتبار آنکه در افعال او چون و چرا نیست

- و هم به اعتبار آنکه، کیفیت و چگونگی ندارد زیرا صفتش، عین ذات است،
این عبارت متضمن دو قرینه مسجوع است .
- ۴۹۴ - در شکم ماهی نکودارد : نکوداشتن در شکم ماهی اشاره است به قصه
یونس که پیش از این درباره آن گفتگو شده است .
- (۵) ۴۹۵ - وقتست خوش آنرا که بود ذکر تومونس . . .
بیت برون شماره ۶ با قافیه مردف و بارعایت حرف دخیل.
- ۴۹۶ - حوت : بمعنی ماهی است و نام دوازدهمین برج است که مقارن با اسفند
ماه میشود. در اینجا معنی اول مراد است. جمع آن، حیطان .
- ۴۹۷ - یونس : یونس در عربی و در قرآن مجید، باضم نون است ولی بر حسب تلفظ
فارسی، بکسر نون استعمال میشود . (حرف پیش از آخر یوسف نیز همین حکم را دارد).
- (۱۰)

(۹۹)

اگر تیغ قهر بر کشد، نبی و ولی سردر کشد . . .

- ۴۹۸ - اگر تیغ قهر . . . : مراد این است که اگر قهر خدای متعال ظهور یا بد
پنمبران و اولیاء هم ممکن است مشمول قهرا شوند چه هیچکس از عهده معرفت و عبادت او
بر نتواند آمد و همه در پیشگاه او جز عذر و پوزش وسیله دیگری ندارند . اما هر گاه لطف و
مهر خداوندی بحرکت آید و مشیت او اقتضا کند ، از گناه بدان در میگذرد یا در همین جهان ،
خدای ، خود چنان در اراده شریبان تصرف میکند که یکباره بدی فرو مینهد و در زمره
ابرار درمی آیند .

- قهر و لطف هر دو از صفات خداوندی است و ذات حق بهر دو وصف در قرآن مجید
موصوف است .
- (۲۰)

اسناد فعل مفرد « سردر کشد » به نبی و ولی ، یا به اعتبار تقدیر لفظ هر یک میباشد
و یا به اعتبار آن است که فرد اکمل ولی ، نبی است .

۴۹۹ - گر به محشر خطاب قهر کنند . . .

قطعه برون شماره ۱ با قافیه موصول مردف .

- ۵۰۰ - اشقیاء : مخفف اشقیاء ، جمع شقی یا تشدید یاء بمعنی بدبختان و تبهکاران
در مقابل سعاده (نیکبختان) جمع سعید .
- (۲۵)

* بقاعده راجع به جمع فعل در عربی: فعل بمعنی فاعل، معمولاً برون فاعل و فعال و
افعال جمع بسته میشود . مانند : سعاده و عظام و اشراف : جمع سعید و عظیم و شریف . اما
هر گاه فعل مثل اللام یا مضع باشد برون فاعله و فعله جمع بسته میشود مانند اشقیاء ، اجلة .
بیت دوم مفادش چنین است : از خداوند مسئلت کن و بگو که ای خدای مهربان پرده

از روی لطف بردار و باصفت رحمت متجلی شو زیرا بدکاران هم امید آمرزش و عفو دارند.
۵۰۹ - مغفرت : مصدر میمی است و مانند غفران بمعنی آمرزش است و غافر و غفور و غفار ، از صفات الهی است .

(۹۰۰)

(۵) هر که به تأدیب دنیا راه صواب نگیرد ...

۵۰۴ - به : ما اضافه در عبارت به تأدیب ، « باء » سببیت است .

تأدیب و تعذیب ، با هم نوعی جناس ناقص لفظ دارند .

۵۰۴ - عقبی : بمعنی قیامت است .

مراد سعدی این است که اولای برای راهنمایی گمراهان و تبهکاران به راه صالح فردی و اجتماعی ، تأدیب لازم است ثانیاً تأدیب در این دنیا و تحمل مجازاتهای شرعی از عذاب اخروی میبکاهد . ثالثاً تأدیبات این جهانی چون برخی از بدکاران را به راه صواب یاز می آورد ، وسیله نجات آنها از عذاب اخروی است .
 ممکن است مراد از تأدیب در اینجا مصیبتها و بلاهایی باشد که در این جهان از طرف حق بر بنده نازل میشود تا موجب تخفیف عذاب اخروی گردد .

(۱۵) **۵۰۴ -** وَلَنذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَأَعْلَمَهُم بِرَجْعَتِمْ

آیه ۲۱ از سوره ا. ل. م سجده . ترجمه : بیگمان به ایشان از عذاب سبکتر خواهیم چشاند و عذاب بزرگتر برای ایشان مقرر نمیداریم تا مگر آنان از راه فساد بازگردند .
 لنذیقنهم : مرکب است از لام ابتداء و صیغه متکلم مع الفیر از باب افعال ، مؤکد به نون تأکید ثقیله و ضمیر مفعولی « هم » ، فعل مجرد آن ، ذاق ، یدوق میباشد .

(۲۰) **۵۰۵ - پند است خطاب مهتران آنکه بند ...**

بیت بر وزن شماره ۵ با قافیه مقید .

پند یا بند جناس خط دارد .

مراد این است که حکیمان ، اول از راه پند به ارشاد میپردازند آنگاه در باره تبهکارانی که با پند به راه نیایند ، دستور بند میدهند تا با سکنجه اصلاح شوند . در این بیت ، شیخ اجل از بند ، سلاسل و اغلال را (زنجیر و غلها) را اراده کرده که از جمله عذابهای آن جهانی است و ذکر آنها در قرآن مجید آمده ، اما در عین حال مجازات این جهانی هم باید هنگامی بکار آید که موعظه و نصیحت مؤثر نیفتد . بهمین جهت بیغبران ،

(۲۵) اول ، بشارت میدهند و آنگاه انداز میکنند: وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ
 آیه ۴۸ از سوره انعام و چند سوره دیگر . ترجمه : ما رسولان را نمیفرستیم مگر اینک بشارت دهند و سپس انداز کنند .

(۱۰۱)

نیکبختان به حکایت و امثال پیشینیان پند گیرند...

۵۰۶ - پیشینیان : مرکب است از پیش و یاء و نون نسبت که صفت ساخته است و بمعنی زمان پیش یا عنوان موصوف بودن بکار رفته آنگاه به این اعتبار ، یاء نسبت به آن ملحق گردیده و یا الف و نون ، بصورت جمع درآمده و این ترکیب در معنی قدما (مردم و حکیمان قدیم) استعمال شده است ، اما مفرد آن (پیشینی) بکار نمیرود و پیشین ، بمعنی قدیم و سابق الذکر است و معنی قدیم برای شخص ، استعمال نمیشود و نماز پیشین ، نماز ظهر است .

۵۰۷ - پسینیان : جمع پسین بمعنی پستترین است و پسینیان بمعنی آیندگان آمده است (آنچه درباره پیشینیان گفته شد ، نسبت به پسینیان هم صادق است جز آنکه پسین بمعنی هنگام عصر هم استعمال میشود) . پسینیان با پیشینیان جناس خط و تضاد دارد .

۵۰۸ - دست کوتاه نکنند : مراد از دست کوتاه کردن در فقرة اول ، دست برداشتن و ترك کردن است و در فقرة دوم ، بمعنی دست بریدن آمده است . مراد سعدی این است که نیکبختان از تاریخ و حال گذشتگان عبرت میگیرند اما بدبختان تاشکنجه نبینند ، دست از فساد باز نمیدارند و در بلیتی می افتند که حالشان عبرت آیندگان خواهد شد چنانکه دزد وقتی ، شاید دست از دزدی بردارد که دست او را بعلت دزدی بریده باشند .

۵۰۹ - نرود مرغ سوی دانه فراز

قطعه پروزن شماره ۱ با قافیه متید .

شیخ اجل در بیت اول ، مقدمه تمثیلی آورده و از مفهوم موافق آن در بیت دوم ، نتیجه گیری کرده است . با این بیان اگر مرغی ، مرغ دیگری را بسته دام بیند ، در آن زمان به دانه و دام نزدیک نمیشود ، پس بطریق اولی ، آدمی که موجود حردمند است باید از حال دیگران عبرت گیرد و خود مایه عبرت دیگران نهد .

(۱۰۲)

آنرا که گوش ارادت ، گران آفریده اند ...

۵۱۰ - آنرا که گوش ارادت ... : مراد سعدی از این عبارت مسجوع آن است که برخی را در ازل شقی آفریده اند و گوش آنان سنگین است :

خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ آء۶ از سوره بقره . ترجمه : خداوند بر دلها و گوش

آنان مهر نهاده است . عده ای هم بالفطره ، سعید هستند و کمند سعادت ، آنان را بدراه فلاح میکند .

۵۱۱ - شب تاریک دوستان خدای ...

قطعه پروزن شماره ۱ با قافیه متید موصول .

- مراد این است که وصل حق، به کشش است نه بکوشش و برای دوستان خدا ، شب تاریک همچو روز روشنند است چه آنان عاشقند و هر بلا و مصیبت را از جانب معشوق نشان لطف، بلکه عین مرحمت میدانند. ضمناً اشاره دارد به حدیث نبوی که ابوهریره با این عبارت روایت کرده است : **السعيد من سعد في بطن أمه والشقي من شقي في بطن أمه** .
- (جامع الصغیر) . ترجمه : سید و نیکبخت کسی است که در شکم مادر ، نیکبخت باشد و شقی و بدبخت کسی است که در شکم مادر ، بدبخت باشد . این حدیث ناظر به صفات وراثتی و عوارض و حالات جنین و تأثیر کیفیت تغذیه و وضع روانی مادران در مقدرات کودکان است. بعضی به غلط پنداشته اند که سعادت و شقاوتی که از مرحله شکم مادر پی ریزی میشود و در حدیث به آن اشاره رفته، کفر و ایمان و در نتیجه ، بهشتی بودن یا دوزخی بودن آدمی است و از این روی عبارت **ومن سعد و من شقي** ، بصورت **سعيد و شقي** ، شهرت یافته است و شیخ اجل هم ، ظاهراً به این پندار توجه دارد .

- ۵۱۲ - از تو، به که نالم که دگر داور نیست ...
رباعی بروزن شماره ۵ با قافیه مطلق مردف .
- ۵۱۳ - دگر داور نیست : یعنی داور و حاکم دیگری جز ذات حق نیست .
- (۱۵) رباعی اشاره دارد به این کلام قرآنی : **یهدی من یشاء و یضل من یشاء** . راست است که هدایت و اضلال و هر تغییر و تغیر به مشیت الهی است ، لکن خداوند تعالی خود خواسته است که در جهان طبیعت ، نظام طبیعی برقرار باشد و هیچ معلولی بی علت ، حاصل نیاید . همچنین او خود خواسته است که در امور معنوی ، نظام اخلاقی حریان داشته باشد و هر کس نتیجه عمل ناشی از نیت خود را در بابد ، منتهی شناسایی ، به اسباب و علل ، محدود است و از این جهت در تشخیص اتفاقات دچار اشتباه میشویم .

- (۲۰) (۱۰۳)
گدای نیک انجام به از پادشاه بد فرجام .
۵۱۴ - گدای نیک انجام ...

- مراد شیخ از این عبارت مسحوح آن، است که ارزش هر مقام بسته به نتیجه و عاقبت آن است ام از اینکه نتیجه، دنیوی باشد یا اخروی.
- (۲۵) ۵۱۵ - غمی گز پیش شادمانی بری ...
بیت بروزن شماره ۳ با قافیه موصول .

مراد شیخ در اینجاست مقایسه است و اشاره دارد به مسلك اخلاقی اینفوریان، آنان میگویند: **المی واکه مقدمه لذت بزرگه است باید تحمل کرد و از لذت اندک یا آنی که مانع لذت بزرگتری است باید کنار گرفته و همچنین لذتی که بدنبال خود الم شدیدی داشته باشد شایسته**

طلب نیست .

(۱۰۴)

زمین را از آسمان نثار است ...

۵۱۶ - نثار : بمعنی گوهر یا گل یا هر چیز لطیف دیگری است که بعنوان احترام یا افتخار، بر سر کسی بپاشانند و مراد از نثار آسمان بر زمین، باران لطیف است . شیخ اجل باین تمثیل میخواند ناشی بودن اعمال و رفتار را از فطرت اشخاص بیان کند آسمان چون لطیف است، زمین از آن، باران لطیف به هدیه میستاند و زمین چون کثیف است، بهره آسمان از آن، گردوغبار میشود . (۵)

۵۱۷ - كُلُّ إِنَاءٍ يَتَرَشَّحُ بِمَا فِيهِ تَمَثَّلُ

ترجمه: «هر ظرفی چیزی را میتراود که در آن است». نظیر از با با افضل. (۱۰)

گر دایره کوزه ز گوهر سازند از کوزه همان بیرون تراود که در اوست

مقتبس از قرآن مجید بمعنی سوره اسراء آیه ۸۴ . قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ
نظیر از شعر عرب وَبِئْسَ الْفَنَىٰ عَمَّا عَلَيْهِ انطواؤُهُ وَكُلُّ إِنَاءٍ بِالذِّي فِيهِ يَرَشَّحُ

۵۱۸ - گرت خوی من آمد ناسزاوار . .

بیت بروزن شماره ۷ با قافیه مردف . (۱۵)

ضمیر «ت» در «گرت»، متمم با واسطه است برای ناسزاوار .

(۱۰۵)

حق جل و اعلامی بیند و میپوشد ...

۵۱۹ - حق جل و اعلامی بیند ... عین این کلمه عارفانه در کلمات خواجه عبدالله انصاری
هر وی آمده است . (۲۰)

۵۲۰ - نمی بیند و میخروشد : یعنی نیبی را نمی بیند و با این وصف با بانگ و فریاد
به میگوید دیگران میپردازد

۵۲۱ - نعوذ بالله اگر خلق غیبدان بودی ...

بیت با وزن شماره ۱۲ با قافیه مردف موصول

۵۲۲ - غیبدان : در این بیت ، لفظ غیبدان و عیبدان هر دو مناسب است .
مراد این است که اگر آفریدگان مانند آفریدگار از غیب خبر داشتند یا به عیب دیگران دانا
بودند، از دست آنان هیچکس بحال خود او گذارده نمیشد و آسوده نمی زیست . (۲۵)

(۱۰۶)

ز را ز معدن به کان کنان بدر آید . .

۵۲۳ - کان : همیشه پاکندن . لفظ فارسی است بمعنی معدن .

۵۲۴ - جان کنندن : باکان کردن، قرینه شده است و مبین مبالغه است در امساک

بخیل .

۵۲۵ - دونان نخورند و گوش دارند

قطعه بروزن شماره ۸ با قافیه مقید موصول .

(۵) ۵۲۶ - گوش داشتن : در اینجا مجازاً یعنی منتظر نشستن به امید نعمت تازه

است .

فرومایگان انتظار و امید را بهتر از نعمتی میدانند که خورده و تناول شده باشد در واقع،

معدوم را بر موجود ، رجحان مینهند و این خود، نهایت ابلهی است .

۵۲۷ - بگام دشمن : موافق با مقصود دشمن .

(۱۰) ۵۲۸ - خاکسار : بیچاره و زبون (خاک بر سر) .

(۱۰۷)

هر که بر زیر دستان نبخشاید . . .

۵۲۹ - زیر دستان : بازبردستان، حنا س حط و تضاد دارد و اشاره است به کلمه

معروف : اَرْحَمُ تَرْحِمُ

(۱۵) ۵۳۰ - نه هر بازو که در وی قوتی هست ...

مثنوی بروزن شماره ۷ .

۵۳۱ - بازو: ریشهٔ سانسکریت آن Bahu است و شاید «باء» که در عربی بمعنی بازو و

تمام دست است از همین ریشه باشد .

۵۳۲ - گزند: آسیب. ریشهٔ پهلوی آن Vizand و ریشهٔ ایران باستان آن Vi - Janti

(۲۰) است و از ترکیبات «زدن» میباشد .

(۱۰۸)

عاقل ، چو خلاف در میان آمد، بجهد...

۵۳۳ - بجهد : فعل مضارع . سوم شخص مفرد از مصدر جستن .

۵۳۴ - لنگر نهادن : کنایه از ماندن و متوقف شدن است .

(۲۵) لنگر : لفظ یونانی الاصل است در یونانی «Agkyra» و در لاتین «Ancora» و

در فرانسه «Ancere» و در انگلیسی «Anchor» میباشد و معرب آن «انجر» است .

مراد این است که خردمند از جایی که مخالفت و اختلاف باشد گریزان است . زیرا

کسی که از خلاف بر کنار باشد سالم خواهد ماند . اما در جایی که صلح و آرامش باشد خردمند

در آنجا رحل اقامت می افکند زیرا گذشته از نعمت سلامت که بر جهان صلح سایه افکن است

مذاق مردم صلحجوی همواره از شیرینی عشق و محبت متمتع و بهره مند است .

(۱۰۹)

مقام را سه‌شش میباید ولیکن سه‌یک می‌آید .

۵۳۵- مقام: با ضم اول بمعنی قمارباز، اسم فاعل از باب مفاعله است. دراه ادات اختصاص است یعنی برای مقام. اگر «مقام را» بجای «مقام را» گذاشته شود، باز مطلب درست است و معنیش میشود: برای مقام و موقع خاص.

(۵)

۵۳۶- سه‌شش: در بازی نرد، فعلا ما دو مهره بکار میبریم و آنها را طاس مینامیم . در گذشته در بازی نرد، سه مهره شش گوشه شماره دار بکار میرفته و یک مهره را درون ظرفی مکعب شکل و دو مهره دیگر را در ظرف دیگری بهمان شکل قرار میدادند و آن دو ظرف را کعبتین و طاس مینامیدند. در قرون متأخر، تحولی در بازی نرد پیش آمد و تعداد مهره‌های شماره دار از سه به دو تقلیل یافت و نام کعبتین و طاس، بر خود مهره‌ها اطلاق شد و استعمال ظرفی که جای این مهره‌ها بود منسوخ گردید. امروزه هم گاهی طاسها را در قنجان قرار میدهند و از قنجان می‌اندازند چنانکه میدانیم مهره شماره دار که امروزه طاس نامیده میشود دارای شش شماره است از یک تا شش. بقسمی که مجموع شماره‌های هر دو طرف متقابل، هفت شود. با این توضیح معلوم میگردد که اگر سه مهره شماره دار بپر یک نشیند و هر کدام ، عددش را بازنماید، سه‌شش ، هیچده است و نقش کامل میباید . اما اگر هر سه مهره بر شش نشیند، هر کدام عدد یک را بازمینماید و مجموع آنها ، سه یک، مساوی با سه در می‌آید که کمترین نقش است . با این مقدمات ، مفاد کلمات شیخ اجل چنین میشود : هر کس کامترین نقش سعادت را میخواهد ولی روزگار، برای او کمترین نقش می‌آورد چه اتفاق و تصادف در مقدرات ما زیاد مداخله دارد و حتی به زعم شیخ، گاهی روزگار یا قضا و قدر با آدمی از در مخالفت در می‌آید .

(۱۰)

(۱۵)

(۲۰)

در واقع این پندار درست نیست، منتهی مداخله اتفاق را که ناشی از همکاری حوادث است نمیتوان منکر شد. اما نباید از اینگونه پیش آمد، نگران بود زیرا در بسیاری موارد ، بازیگر توانا میتواند از نقش سه‌یک، خوب استفاده کند و بازیگر ناماهر، بسا است که از نقش سه شش، بهره‌ای چندان بدست نیاورد .

۵۳۷- هزار بار چراگاه بهتر از میدان .

(۲۵)

بیت بر وزن شماره ۱۲ با قافیه مردف.

مراد این است که در نظر اسب، چراگاه، هزار بار بهتر از میدان جنگ است ولی افسوس که عنان در دست خود اسب نیست. آدمی نیز تمالیاتی دارد و میخواهد آرزوهای خود را بر آورده سازد. اما زمام اختیار را در کف او نهاده اند و او گذار نشدن اختیار بدست آدمی، عین حکمت و مصلحت است، زیرا خداوند نمیداند که به حوادث هر زمان عالم است، مصلحت ما را که فقط دیده به حال و ظاهر دوخته ایم بهتر میداند.

(۱۱۰)

درویشی به مناجات در، میگفت...

- ۵۳۸ - که بر نیکان خود رحمت کرده‌ای؛ مراد این است که نیکان از اول مشمول رحمت الهی بوده‌اند که نیکوکار آفریده شده‌اند. بدان هم، امید رحمت دارند و از خدا باید برای ایشان رحمت و هدایت را مسئلت کرد. وجود مردمان نیک ضمیر و شریبان هدایت پذیر، هر دو از نظر کمال پدیده‌های اجتماعی و طبیعی لازم و ضروری است.

(۱۱۱)

اول کسی که علم بر جامه کرد و انگشتری در دست، جمشید بود...

- ۵۳۹ - علم بر جامه کردن: بافتن تراز بر لباس است.
- (۱۰) شیخ اجل با استناد به گفته مشهور، انگشتری در دست کردن و نقش علم بر لباس بافتن را به جمشید نسبت داده است. اول بودن در هر کار پیش همه ملل اعتبار ویژه‌ای دارد و در تورات برای نخست‌زادگان امتیازاتی مقرر شده است این امتیاز از جهت تشویق به ابداع بسیار سودمند است و از این روی در سنت ایرانی و ادب اسلامی به این مزیت به دیده اهمیت مینگریسته‌اند چنانکه سیوطی دانشمند اسلامی کتابی بنام «الاولئ» دارد و در آن کسانی را که در کار یا صنعتی پیشقدم بوده‌اند معرفی کرده است. جمشید، مرکب است از «جم» و «شید». جم، در سانسکریت و اوستا «یاما» و در پهلوی «ام» تلفظ میشود و «شید» که بمعنی درخشان است در اوستا به نام «جم» پیوسته نیست. بر حسب اورتا، نخستین کسی است که اهور مزدا به او دین و شریعت عطا کرد. در ودا، جم، فرزند خرشید است و نخستین کسی است که مرگ بر او مستولی شده است. بر حسب داستانهای ما، سیم آل درزه‌ان جمشید، مرگ و بیماری وجود نداشت.
- (۲۰) اما چون فرقه ایزدی از جمشید جدا شد مرگ و بیماری پدید آمد. بهر حال جمشید، ششمین پادشاه سلسله داستانی پیشدادی است که جام جهان‌نما و برگزاری نخستین جشن نوروز بدو منسوب است. جمشید، مغلوب ضحاک تار شد و مدت سلطنت او را پانصد سال نوشته‌اند. صاحب برهان قاطع گفته است: جمشید را درعر: منوشلخ، گویند. گویا مرادش «منوشلخ» بوده که بر حسب تورات پدر حضرت نوح است.
- (۲۵) ۵۴۰ - راست راست: یعنی فضیلت برآ، ست راست است این معنی را به اردشیر بابکان نسبت داده‌اند.

۵۴۱ - فریدون گفت نقاشان چنین را...

قطعه پروین شماره ۷ با قافیه مردف، وصول

راجع به فریدون و چین پیش از این گفتگو شده است.

۵۴۲ - بدان را نیک دار: یعنی بدان را بوسیله تربیت و پرورش، نیکوکار گردان. نیک،

در اینجا مفعول اسنادی است برای بدان.

(۹۹۲)

بزرگی را پرسیدند که با چندین فضیلت که دست راست راست ...

۵۴۳ - که با چندین فضیلت ... : شیخ اجل در این عبارت ، خالی بودن دست راست را از زیور، بنحو دیگری توجیه نموده و حرمان و ناامیدی اهل فضیلت را از این رسم معمول استنتاج کرده است . این عبارت با عبارت پیشین : «گویند نخستین کسی که علم برجامه کرد ... الخ» بصورت، دو نظر متخالف است و میتواند موضوع مناظره ای باشد . (۵)

۵۴۴ - آنکه حظ آفرید و روزی ، سخت ...

بیت برون شماره ۱ با قافیه مقید.

مراد این است : خداوندی که خوشی و بهره مندی و روزی ، آفریده است ، فضیلت را که نعمت معنوی است با بخت که سعادت ظاهری است برای يك فرد جمع نکرده است . در نتیجه ، فاضلان از سعادت ظاهری محرومند و توانگران فاقد فضیلت معنوی میباشند ، اینگونه افکار ، مولود سوء تشکیلات اجتماعی است و از این روی در گفتار بسیاری از شعرا دیده میشود . از آنجمله شهید بلخی گوید :

دانش و خواسته است نر کس و گل هر که را دانش است خواسته نیست
که بیک جای نشکند بهم هر که را خواسته است دانش کم (۵)

۵۴۵ - سخت : مخفف ساخت . بنظر میرسد انتخاب لفظ سخت از جهت رعایت شبه تضاد با حظ بوده است و بعلاوه اگر سخت را ، صفت روزی قرار دهیم معنی مصراع اول چنین میشود که فراخی روزی و سختی معیشت هر دو آفریده خدا است . به این مطلب در قرآن مجید هم اشاره رفته است : « الله یسطر الرزق لمن یشاء ویقدر » . ترجمه : خدا روزی را برای هر کس که بخواهد وسعت میدهد و بر هر کس که بخواهد تنگ میگیرد . (مراد از رزق در قرآن مجید ، تنها مال و ثروت نیست بلکه بیشتر ناظر به استعداد های عقلانی و جسمانی است) . (۲۰)

(۹۹۳)

نصیحت پادشاهان کردن کسی را مسلم باشد که بیم سر ندارد و امید زر .

۵۴۶ - نصیحت پادشاهان ... : مراد این است : کسی میتواند به پادشاه اندرز دهد و حقایق را اظهار کند که از کشته شدن باک نداشته باشد و امید سیم و زیریافتن را از خود منقطع سازد . پس ، طمعکاران و مردم خائف هیچکدام نمیتوانند حقیقتگوی باشند زیرا حقیقتگوی خود بخود مستلزم مخاطره است . (۲۵)

۵۴۷ - موحد چه در پای ریزی زرش ..

مثنوی برون شماره ۳ .

موحد ، اسم فاعل از توحید است . ضد آن ، مشرک .

۵۴۸ - چه : چه که در بیت اول مکرر بکار رفته کلمه مساوات است ، مراد این است که در شخص یکتا پرست ، تمسب و تهدید هر دو بی اثر است بعلاوه در نظر وی زرد پافشاندن و ششیر بر سر

نهادن هر دو مساوی است و کشته شدن در راه حق برای او بهمان اندازه لذت دارد که تزار گوهر بر سر او افشاندند. خداشناس، جز از خدا نمیترسد و جز به خدا امیدوار نیست و بهیچ کس دیگری امید ندارد و از هیچ حادثه‌ای نمیهراسد و همین روش زندگی، اصل توحید و یکتاپرستی است.

(۵)

(۱۹۴)

شاه از بهر دفع ستمگاران است...

۵۹۹- شاه از بهر دفع...: با این عبارت، شیخ میخواهد عدالت و جود برخی از سازمانها را تعیین کند و در همین تشخیص وظیفه هر يك از آنها، تبهکاری طبقات مردم را موجد تشکیلات معرفی نماید چنانکه اگر مردم خونخوار وجود نداشت، منصب شهنه لازم نمی آمد و اگر مردم طرار در اجتماع یافت نمیشد قاضی و تشکیلات دادگستری برای جامعه ضرورت نداشت. شاید (۱۰) فقره اخیر در مقام انتقاد قضات باشد با این بیان که گفته باشد قاضی برای طراران و دزدان راه قانونی و شرعی میجوید و در قسمت دوم این عبارت گفته است: اگر دو خصم به حق خود راضی باشند، احتیاجی به قاضی ندارند. اشاره است به مثل معروف عربی:

لَوْ أَنْصَفَ النَّاسُ لَأَسْرَاحَ الْقَاضِي

(۱۵) ترجمه: اگر مردم انصاف داشته باشند کسی سراغ قاضی نمیرود و قاضی آسوده میماند. در بعضی نسخهها چنین ضبط شده است: «دو خصم به حق راضی نشوند تا پیش قاضی نروند». این ترکیب هم انتقاد است از مردم که خود حقیقت را میدانند لکن خود بخود به حقیقت اقرار نمیکند و استقلال خود را از دست میدهند. از اینرو به مداخله شخص ثالثی که از واقعه آنها بیخبر است نیازمند میشوند. از جانب دیگر، افسح المتكلمين، قاضیان زمان را نکوهش میکند و آنان را آنقدر بی انصاف و خسته کننده و مزاحم تشخیص میدهد که در نتیجه، دو خصم قیامین خود ترتیبی مقرر میدارند و از یکدیگر در میگذرند تا از زحمت قاضی رهایی یابند. (۲۰)

۵۵۰- چو حق معاینه دانی که میباید داد...

قطعه بر وزن شماره ۱۲ با قافیه مقید موصول.

۵۵۱- معاینه: مصدر باب مفاعله در اینجا بمعنی آشکارا، بکار رفته است.

(۲۵) ۵۵۲- طیبیت: پاکی و مجازاً در معنی شوخی و سخن ظریف هم استعمال میشود.

طیب نفس: یعنی با میل و رضا.

مراد قطعه این است: وقتی که ما حقوق دیگران را مسلم میدانیم. بهتر آن است که خود با لطف و مهربانی حقوق صاحبان حق را ایفا کنیم. چنانکه اگر کسی خراج و مالیات دولت را خود با میل و رضا ندهد، از او با قهر و غلبه و حبس و تأدیپ میگیرند و بهلاوه مزد سرهنگی یعنی حق ما مور و رسول را که در آن زمان معمول بوده و بجای آن امروزه جریمه مقرر شده است

ازوی میستانند .

۵۵۳- مزد سرهنگی : در بعضی نسخه‌ها بجای «مزد سرهنگی»، «کمینه سرهنگی» ضبط شده. اما این ضبط درست نیست زیرا «مزد» مصدری را با «یاء نکره» قافیه نمیکنند. برحسب ضبط احیر، معنی چنین میشود: خراج را سلطان، با قهر و بدست کمترین سرهنگی از شخص استنکاف کند. میستاند . (۵)

(۱۱۵)

همه کس را دندان به ترشی کند شود مگر قاضیان را که به شیرینی .
۵۵۴- همه کس را دندان ... : در این عبارت انتقادی، همه کس را مضاف الیه است برای دندان و از قرینه «درم» دندان کند میشود حذف شده است و مراد از شیرینی در اینجا رشوه است. گویا همیشه در جمله رشوه ها و هدیه ها، حلویات و شیرینی هم تقدیم میداشته اند، به این مناسبت در گذشته و اکنون، شیرینی در معنی رشوه بکار رفته اما امروزه شیرینی را پس از انجام خواسته میدهند . (۱۰)

۵۵۵- قاضی که برشوت بخورد پنج خیار ...

بیت بروردن شماره ۵ با قافیه مردف .

مراد این است: قاضی در برابر پنج خیار که بتوان رشوت ستاند برای رشوه دهنده حق تملك صد بوستان حربزه را مسلم میشناسد و بر خلاف حق بنفع او حکم میدهد . (۱۵)
۵۵۶- خربزه : مرکب است از حر بمعنی بزرگ و بزه که در زبان مغولی بمعنی خیار است.

۵۵۷- زار : پساوند کثرت است .

در اسلام، رشوه دهی و رشوه ستانی هر دو حرام است. و پنجمبر اکرم فرموده است: (۲۰)
« الرَّأشِي وَالْمُرْتَسِي كِلَاهُمَا فِي النَّارِ » . (جامع الصغیر و کتب معتبر دیگر به روایت ابن عمرو)

ترجمه: رشوه ده و رشوه ستان هر دو در آتش دوزخ اند .

(۱۱۶)

قحب یر از نا بکاری چه کند (۲۵)

۵۵۸- قحبه : بمعنی فاحشه و زن بدکار است و در عربی بمعنی پیرزن فرتوت نیز استعمه شده و مصدر مجرد عربی آن بمعنی سرفه کردن است. قحبه باشحنه موازنه دارد. شیخ اجل با بن لطیفه انتقادی داروغه مد ول را که بضرورت از ستگاری دست بر میدارد به فاحشه پیر توبه . تشبیه کرده که توبه او از بهت آن است که دیگر کسی به او توجه ندارد. بطور کلی بسیار کسان چون بازار فسادشا خریدار ندارند ، دستشان از فساد کوتاه میشود ولی

میخواهند این کوتاه دستی اضطراری را بر توبه و پشیمانی و اصلاح نفس حمل کنند. شیخ اجل این معنی را با بیانی روشنتر در یکی از مقطعات صاحبیه آورده است:

چه سود از دزدی آنکه توبه کردن که نتوانی کمند انداخت بر کساخ
بلند از میوه گو کوتاه کن دست که کوتاه خود ندارد دست بر شاخ

(۵) ۵۵۹- جوان گوشه نشین شیر مرد راه خداست....

بیت بر وزن شماره ۱۱ با قافیه مردف به ردف مرکب.

۵۶۰- گوشه نشین: مراد از گوشه نشینی در اینجا عزلت صوفیان است.

۵۶۱- جوان سخت میباید که از شهوت پرهیزد . . .

بیت بر وزن شماره ۴ با قافیه مردف موصول.

(۱۰) ۵۶۲- آلت : باشهوت موازنه دارد و کنایه از آلت رحولیت است.

(۱۱۷)

حکیمی را پرسیدند که چندین درخت نامور....

۵۶۳- حکیمی را پرسیدند . . . : شیخ اجل از مثل آزادی سرو که مشهور است

تعبیری لطیف ساخته. مرادش این است که درختان دیگر، در هنگام داشتن میوه، مورد توجه اند و خوشی و تازگی دارند و در هنگام نداشتن میوه، پژمرده و افسرده اند اما سرو، همیشه تازه است و بود و نبود میوه در وضع آن اثری ندارد. آزادگان هم چنینند و توانگری و فقر و خوشی و ناخوشی برای آنان یکسان است. نغم موجود دارند و نه پریشانی معدوم و این، حقیقت آزادی است.

(۱۵) ۵۶۴- ثمر: مراد ارث، در اینجا میوه ای است که قابل خوردن باشد و گرنه سرو از

نظر طبیعی دارای میوه است.

(۲۰) ۵۶۵- بهر چه میگذرد دل منه که دجله بسی . . .

قطعه بر وزن شماره ۱۲ با قافیه مردف.

۵۶۶- خلیفه: مراد از خلیفه کسی است که بعنوان جانشینی پینمبر اکرم بر کشورهای

اسلامی حکومت میکرده جمع خلیفه، خلفاء است. چهار طبقه خلفاء در تاریخ بر کشورهای اسلامی حکومت کردند و آن طبقات عبارتند از: خلفای راشدین، خلفای اموی، خلفای عباسی، خلفای

(۲۵) فاطمی. پادشاهان عثمانی هم، دعوی خلافت داشته اند چون از زمان منصور عباسی، مرکز

خلافت، بغداد شده است مراد از خلیفه در اینجا خلیفه عباسی است. مفاد شعر این است: بدینا دل نباید بست زیرا دنیا ثابت است و مردم آن گذرانند. چنانکه خلیفه ها می آیند و میروند و شط

دجله در کنار بغداد، همیشه جاری است. چون فحای دنیا مسلم است، آدمی باید اگر ثروت و

مکنتی دارد مانند درخت خرما، خود را ثمر بخش و صاحب کرم شناساند و اگر فاقد مال و مکنت

و تمتعات دنیوی است، مانند سرو، همیشه آزاد و تازه یعنی خرم و خندان باشد.

(۱۱۸)

دو کس مردند و حسرت بردند....

۵۶۷ - دو کس مردند... : معنی این عبارت روشن است و در آن صنعت‌های موازنه و سجع و جمع و تقسیم بکار رفته و داشت پادانست، تقریباً جناس خط دارد. مراد شیخ نکوهش توانگران بخیل و عالمان بیعمل است. (۵)

۵۶۸ - کس نبیند بخیل فاضل را...

قطعه پروزن شماره ۱ با قافیه مردف موصول.

۵۶۹ - عیب گفتن : مصدر مرکب است و شین در «عیب گفتنش»، راجع است به بخیل فاضل.

(۱۰) مفاد قطعه آنکه بخل، همه صنعت‌های خوب را میپوشاند و هر چند بخیل، صاحب فهم و فضیلت باشد، مردم به عیبگویی اوزبان میکشایند. اما کرم و بخشش، پوشنده همه عیبها است و بسا هست که سبب بخشایش بسیاری از گناهان هم باشد.

*

تمام شد کتاب گلستان به توفیق حضرت سبحان...

(۱۵) ۵۷۰ - گلستان: گلستان با سبحان هم سجع است و همچنین مستعان و تکلان، با سبحان هم سجعی دارد.

۵۷۱ - حضرت سبحان: مراد از حضرت سبحان، خداوند پاک و منزّه از هر نقص و عیب است. (راجع به سبحان پیش از این گفتگو شد) در زبان عربی سبحان بدون مضاف الیه نمی آید لیکن در زبان فارسی، بعنوان وصف باری تعالی بکار میرود و جانشین موصوف میشود.

(۲۰) ۵۷۲ - مستعان: اسم مفعول از استعانت بمعنی یاری خواسته شده است. هوالمستعان، ترکیب عربی است مرکب از مبتدا و خبر یعنی اوست که باید همواره از او یاری خواهند.

۵۷۳ - تکلان: بدضم اول بمعنی اعتماد است و از ریشه وکل، یکل آمده و تاء اول آن جانشین واو است.

(۲۵) علیه التکلان: ترکیبی است عربی و ترکیب نحوی آن چنین میشود: علیه (بر اوست) جار و مجرور، خبر مقدم. التکلان: مبتدای مؤخر.

۵۷۴ - مؤلف: گرد آورنده مطالب کتاب.

۵۷۵ - داب: بروزن رأس لفظ عربی است بمعنی عادت.

۵۷۶ - مصنف: کسی است که کتابی از اندیشه خود بنویسد.

۵۷۷ - استعارات: بمعنی عاریه گرفتن و مصدر باب استفعال است.

۵۷۸ - تلفیق: جمع کردن و بهم پیوستن.

مراد شیخ این است که در کتاب گلستان از اشعار پیشینیان درج نشده و از این جهت، روایت شیخ، برخلاف رسم مؤلفان و مصنفان پیش از او است.

۵۷۹ - کهن خرقه خویش پیراستن

بیت برون شماره ۳ با قافیه مردف مرکب موصول .

(۵) ۵۸۰ - پیراستن : غالباً بمعنی زیبا ساختن بوسیله کم کردن زواید نازیبا است. گاهی هم مرادف آراستن بمعنی زینت دادن بکار می‌رود .

۵۸۱ - جامه : در اینجا در مقابل خرقه آمده است و مراد ، لباس نو یا حداقل لباس معمول همگان است .

۵۸۲ - غالب گفتار سعدی طرب انگیز است ... : ترکیب این عبارت چنان

(۱۰) است که دیگری سعدی را می‌تواند مادر واقع در اینجا، شیخ اجل ، صنعت التفات بکار برده یعنی از خود که متکلم است مانند شخص غایب سخن می‌گوید . مراد شیخ آن است که بعضی غرض ورزان از باب آنکه عبارات گلستان طرب و طبیعت و خوشی و شوحی در بردارد ، بر افصح المتکلمین عیب گرفته‌اند. به پندار ایشان، دانشمند و خردمند باید همیشه سخن بدجد گوید و نویسد و گفتن سخنان طرب آمیز و نوشتن عبارات طبیعت انگیز ، در دیده ایشان کار خردمندان نیست . بلکه ، بیهوده ، مغز دماغ بردن و بیفایده ، دود چراغ خوردن است . (۱۵)

آنگاه سعدی ، نظر صاحب‌دلان را که روی سخن با ایشان دارد بیان کرده است . چه در پیشگاه خاطر آنان ، گفته‌های سعدی پنجهایی است شفا بخش و آمیخته‌ای است از داروی تلخ و ظرافتهای شیرین تا موجب ملال و خستگی طبع نشود و همگان آنرا با گوش قبول بنیوشند و داروی تلخ نصیحت را با گوارایی نوشند.

(۲۰) ۵۸۳ - مغز دماغ بردن : یعنی صرف کردن نیروی دماغی و فکری .

۵۸۴ - دود چراغ خوردن : کنایه از کار کردن شبانه با زحمت در شمع چراغ است . در قدیم ، چراغ ، ظرفی بوده که در آن روغن میریختند و در میان آن فتیله می‌گذاشتند از این رو شعله چراغ همراه بادود و دوده بود .

۵۸۵ - نماناد : و الفاء در نماناد، ادات التزام است که بر تمنی و درخواست و انتظار،

(۲۵) دلالت دارد .

۵۸۶ - ملول : با قبول ، موازن و هم سجع است .

۵۸۷ - مانصیحت بجای خود کردیم

مثنوی برون شماره ۱ .

۵۸۸ - بر رسولان پیام باشد و بس : اقتباس است از قرآن مجید:

وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ آیه ۹۹ از سوره مائده . ترجمه : بر عهده رسول و فرستاده،

وظیفه‌ای جز رساندن پیام نیست .

۵۸۹ - یا ناظراً فیہ سل باللہ مرحمة

وزن شماره ۲۹ .

(۵) ناظراً : منادای شبه مضاف است زیرا «فیہ» متعلق به آن میشود و بدینجهت ، منادی منصوب و باتنوین آمده .

سل : فعل امر است از سال ، یسال .

بها : در مصراع سوم ، متعلق است به «ترید» و برحسب میاق عربی میبایست «لها» گذاشته شود اما ممکن است ضمیر «ها» را راجع به مرحمت بدانیم .

(۱۰) ترجمه این قطعه عربی که ظاهراً از خود شیخ نیست چنین است : «ای نظر کننده در کتاب، از حدای یکتا برای تصنیف کننده آن رحمت بخواه و برای صاحب کتاب (سعد بن زنگی) درخواست آمرزش کن و برای خود هر خیری که قصد آن داری و در مغر خود میپروزی از خداوند بخواه و پس از آن برای نویسنده کتاب مغفرت بخواه .

در بعضی نسخهها این قطعه عربی هم مندرج است :

لَوَّانَ لِي بَوْمَ التَّلَاقِ مَكَانَةً عِنْدَ الرَّؤْفِ لَقَلْتُ يَا مَوْلَانَا
أَنَا الْمُسِيءُ وَأَنْتَ مَوْلَى مُحْسِنٍ هَافِدٌ آسَأْتُ وَاطْلُبُ الْإِحْسَانَ

وزن شماره ۲۹ .

تلاق : مخفف تلاقی است و «بوم التلاق» مقتبس از قرآن مجید (آیه ۱۵ سوره فاطر) بمعنی روز ملاقات با خدا یعنی روز قیامت است .

ها : در مصراع سوم حرف تنبیه است .

(۲۰) مسی⁺ : اسم فاعل است از اسائة .

اسأت : صیغه متکلم وحده فعل ماضی از باب افعال است یعنی بدی کردم .

ترجمه قطعه چنین است : اگر مرا در نزد خداوند مهربان در روز قیامت محل و جایی باشد او را خطاب میکنم و میگویم : ای مولای ما، من تبهکار و گنهکارم و توسرور بخشنده و صاحب احسانی. اینک من بدی کرده‌ام ولی به احسان تو امیدوارم و از تو بخشایش میخواهم.

پایان تعلیق بر باب هشتم

(۲۵)

پایان شرح گلستان - والحمد لله رب العالمین